



مکتب اصالت کلمه

ماهنامه فرازنان ایران

مصاحبه
معرفی کلید واژه
فراشعر
واژانه
فرا متن
تحلیل و تفسیر
اخبار ادبی_فرهنگی
مقاله



ماهنامه فرازنان ایران



دوره ی انتشار: ماهنامه

موضوع: ادبی، فلسفی، هنری

صاحب امتیاز: اندیشکده ی کلمه گرایان

ایران

مدیر مسئول: آوین کلهر

سر دبیر: نیلوفر مسیح

ویراستار فارسی: میثم میرزاپور

محل انتشار: اسلام آباد غرب

نشانی:

سایت اختصاصی: orianism.com

نشانی الکترونیک:



فهرست مطالب
سخن سر دبیر

بخش اول:	مصاحبه
بخش دوم:	معرفی کلید واژه
بخش سوم:	فراشعرها
بخش چهارم:	واژانه
بخش پنجم:	فرامتن
بخش ششم:	تحلیل و تفسیر
بخش هفتم:	اخبار ادبی_ فرهنگ
بخش هشتم:	مقاله ادبی

سخن سردبیر

«به نام کلمه»

هر آغازی طلوعی در عرصه‌ی آگاهی است. مایه‌ی مسرت و شادمانی است که اولین شماره از اولین دوره‌ی سال ۱۳۹۸ ماهنامه‌ی فرازان ایران را تقدیم به علاقه‌مندان به مکتب اصالت کلمه و مطالعات ادبی، فلسفی، فرهنگی می‌کنیم.

ماهنامه فرازان ایران، اولین ماهنامه ادبی، فلسفی، فرهنگی، در ایران است که به صورت نیمه متمرکز و با همکاری بانوان فرا اندیش در سرتاسر ایران اسلامی و حلقه‌ی مطالعات زنان مکتب اصالت کلمه و حلقه‌ی زبان‌شناسی، و حلقه‌ی ادبیات و فلسفه منتشر می‌شود. و در هر شماره، به موضوعات ویژه و مقالات تخصصی و اخبار ادبی _ فرهنگی مکتب اصالت کلمه به طور خاص می‌پردازد. هدف از شیوه‌ی نیمه متمرکز انتشار ماهنامه، جلب مشارکت گسترده‌تر همکاران و پژوهشگران خانم در تولید و انتشار آثار ادبی، مقالات ادبی، فلسفی و ... می‌باشد.

مجموعه پیش رو نخستین مجموعه آثار و مقالات علمی _ پژوهشی منتشر شده در چارچوب ادبیات، فلسفه، زبان‌شناسی، روان‌شناسی و ... را در معرض دید پژوهشگران، شعرا، نویسندگان و خوانندگان تخصصی ادبیات و فلسفه قرار می‌دهد. حلقه‌ی مطالعات زنان فرافمنیسم در قالب دکترین جنس سوم که از سال ۱۳۸۲ فعالیت خود را در مجموعه گروه‌های علمی _ تخصصی انجمن‌های ادبی، و اندیشکده‌ها آغاز کرده‌اند تدارک این شماره از ماهنامه فرازان ایران را بر عهده داشته است. از شعرا و نویسندگانی که با این شماره همکاری داشته‌اند، سپاسگزاریم.

در پایان وظیفه‌ی خود می‌دانم از جناب دکتر آرش آذرپیک، بنیانگذار مکتب اصالت کلمه و ریاست محترم اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران، که چنین فرصتی را در اختیار بانوان مکتب اصالت کلمه قرار داده‌اند، تا این ماهنامه را آماده و منتشر کنند، قدر دانی می‌نمایم. بی‌شک ماهنامه‌ی فرازان ایران موفقیت فعلی خود را مرهون حمایت‌های ایشان و تلاش‌های اعضای هیات تحریریه ماهنامه است.

نیلوفر مسیح

سردبیر ماهنامه‌ی فرازان ایران

بخش اول: مصاحبه

تهیه و تنظیم: مارال مولانا



• با عرض سلام و شادباش خدمت خانم دکتر مهوش سلیمانپور با نام هنری سوزان و عضو مکتب اصالت کلمه

و عضو آکادمی عریانیسم. جهت چاپ کتابتان ماه نوشته های یک فرازمینی مجموعه فراشعر، ابتدا با شرح بیوگرافی مختصری از خودتان شروع می کنیم:

با عرض سلام و خسته نباشید

➤ مهوش سلیمانپور هستم شاعر و نویسنده عریانیست، اصالت کلمه، عضو لیدر اندیشکده کلمه گرایان ایران، دبیر ادبیات فارسی دبیرستان های کرمانشاه.

در اول بهمن ماه سال ۱۳۵۴ از پدری کرد از ایل بزرگ کلهر و مادری از ایل سیاه سیاه به دنیا آمدم. سیزده ساله بودم که شعر در жанم نشست. پدرم طبع شعر داشت و هوره آوای اهورایی را به نیکی می خواند. در محضر استاد پرویز بنفشی مشق شعر و مهربانی کردم و دانش آموخته‌ی حوزه‌ی ادبیات هستم. از سال ۱۳۷۳ وارد دانشگاه

شدم و سالها بعد به طور جدی تر با مکتب اصالت کلمه و عربانیسم آشنا شدم و زیر نظر استاد آرش آذر پیک و شاگرد خلف ایشان جناب آریو همتی به آموختن ژانرهای جدید در این مکتب پرداختم که افق تازه ای بر دیده گانم گشوده است. اولین اثرم که فرا شعر در مکتب اصالت کلمه است به نام "ماه نوشته های یک فرا زمینی" به چاپ رسیده است.

در ضمن لازم به ذکر است که استاد "پرویز بنفشی" که معلم بود و آن سال ها انجمن ادبی گیلان غرب را اداره می کرد نه تنها من، بلکه شاعرانی که امروز بالیده اند همه را حمایت می کرد و پدرانهم همراهشان بود.

بنده نیز در کسوت معلمی در دبیرستان های کرمانشاه آنچه را آموخته ام با مهر در اختیار شاگردانم قرار می دهم و هم اکنون دانشجوی سال آخر دکترای تخصصی ادبیات هستم. تا کنون پنج مجموعه به چاپ رسانده ام: پاییز آوای عاشقانه ها، پژارهیل کال (مجموعه شعر کردی)، هیورد که م (مجموعه شعر کردی)، مهبان (مجموعه شعر فارسی) و تازه ترین اثرم با نام ماه نوشته های یک فرا زمینی، که پیشتر گفته شد در زمینه ادبیات مدرن تقدیم مخاطبانم کرده ام. همچنین یک رمان هم در دست چاپ دارم که یک زندگی را به تصویر کشیده در دنیای واقعی و اثری رئالیست می باشد که جزو اولین تجربه های نویسندگی ام در زمینه رمان می باشد با عنوان "روشنا".

- به عنوان اولین سوال لطفا توضیح دهید که از چه سالی با مکتب ادبی_فلسفی اصالت کلمه که بنیان گذار آن جناب استاد آرش آذرپیک می باشند آشنا شدید و شروع فعالیتتان در آکادمی عربانیسم چه زمانی بوده؟

➤ بنده از سال ۹۵ با مکتب اصالت کلمه و عربانیسم و آکادمی عربانیسم (که مدیر آن جناب آریو همتی بودند و زحمات فراوانی برای بنده و باقی دوستان کشیده اند) آشنا شدم که پس از تفحص فراوان راجع به جریان های شعری معاصر و قلم زدن در هر کدام از آن ها به این نتیجه رسیدم که هیچ کدام پشتوانه علمی و فلسفی ندارند و بی شک مکتب اصالت کلمه که فلسفی و علمی بود توانست ذهن پرسشگر مرا اقناع کند و در این وادی قدم گذاشتم.

- در مورد محتوای کتاب و سبک نگارش آن توضیحاتی بفرمایید.

➤ باید عرض کنم که ماه نوشته های یک فرازمینی اثری علمی و مدرن و نوین است. مجموعه فرا شعر که جدا از شاعرانگی فلسفی و قابل تامل است. تا به حال بنده هفت جلد کتاب چاپ کرده ام مجموعه اشعار فارسی و کردی. به جرات می توانم بگویم هیچ کدام از آثار قبلی این قدر روح مرا اقناع نکرده بود. ماه نوشته های یک فرازمینی روایت مدرن فرا شعرهایی ست که جدا از شعریت روایتها است و این سبک کمتر تا به حال وجود داشته است این اثر را یک هنجار شکنی می دانم و مقدمه ی علمی و فلسفی اش می تواند راهگشای پایان نامه ها و مقاله های آکادمیک باشد.

• **نظر شما راجع به ژانرهای مختلف از جمله فراشعر، فراداستان، فرامتن و واژانه، در مکتب**

اصالت کلمه و تئوری های مختلف آن مانند جنس سوم چیست؟

➤ آنچه که در مکتب اصالت کلمه آن را متمایز کرده همین ژانرهای جدید آن است و اصالت دادن به کلمه که فرا شعر و فرا داستان و واژنه و فرا متن را ساخته و با دیدگاهی نوین در اختیار مخاطبان و اهل قلم قرار داده است. اما جنس سوم، دکترین جنس سوم و جنبش پسا فمینیستی با نقد فلسفی دانشورانه و هستی شناختی تمام نگاه های تعصب آمیز مارکسیستی مرد سالارانه را در تاریخ و همه دستاوردهای بشریت نقد هم زمان و دیدگاه اصیل و در عین حال آوانگارد خود را به جهان انسانی پیشکش کرده است. این نظریه در همه ی علوم معتقد است که باید به جنگ بی سر انجام جنسیت های غالب و مسلط شده و دوگانه در روبنای متضاد مطلق و نسبی شعر و داستان و زن و مرد پایان داد. در مورد زن و مرد این سرچشمه پویا و زایا در طریقت های فرازن و فرامرد بشری برای نزدیکی به انسانیت متعالی است. یک پسا فمینیست کلمه گرا به هیچ وجه معتقد نیست که باید جنسیت را کنار گذاشت تا به انسانیت فکر کرد، زیرا زن و مرد با تمام دستاوردها و ماهیت های زنانه و مردانه شان که به منزله ی پتانسیل های این حرکت متعالی هستند مکمل و لازم و ملزوم هم هستند، در واقع جنس سوم می گوید که تمام تفاوت ها و شاکله های ویژه ی جنسیت های زنانه و مردانه همه ساخته و پرداخته شعور کلمه محور انسانند و دستاورد بازی های زبانی او در بستر رخداد های تاریخی اجتماعی و جامعه شناختی، و چون این قرار دادها ثانویه هستند که از دل قرار داد اولیه به نام کلمه به وجود آمده اند می توان با نقد سازنده از تمام چار چوب های به ظاهر خلل ناپذیر آن ها با توجه به ریشه گاه اصل وحدت آفرین جوهری ماهیتی جنس سوم بشریت در مسیر تکامل گرایانه حرکت کنند زیرا همان گونه که زن و مرد مکمل هم هستند باید از لحاظ ماهیتی و فکری و اجتماعی نیز دو بال مکمل هم باشند و این نگاه محقق نخواهد شد مگر با نقد جنس سوم و این نقد و به چالش کشیدن را، دکترین جنس سوم به آن جا می کشاند که معتقد است منشا اصلی دیدگاه مرد سالارانه با نگاه جنس سومی نقد و پالایش و اصلاح گردد.

• **استقبال مخاطبان و قشرهای مختلف جامعه از کتابتان را چگونه ارزیابی می کنید؟**

➤ این کتاب یک اثر جدید و مدرن است تا کنون استقبال خوبی صورت گرفته است و مخاطبان به نوین بودن و علمی بودن آن اذعان داشته اند و این مهم پیش از آن که افتخاری برای بنده باشد از بالندگی و جهان شمول بودن مکتب اصالت کلمه و عریانیسم است که با ارائه ژانرهای جدید در ادبیات راکد ما انقلابی به وجود آورده است.

• **آیا در سالهای اخیر کتاب های دیگری از شما به چاپ رسیده؟**

➤ بله پیشتر هم عرض کردم که تا به حال چند کتاب دیگر هم چاپ کرده ام با عنوان:

۱_ پاییز آوای عاشقانه ها. مجموعه شعر غزل و سپید.

۲_ پژاره یل کال. مجموعه غزل های کردی.

۳_ هیورد که م. مجموعه غزل های نئو کلاسیک کوردی.

۴_ مهبان مجموعه غزل های فارسی.

• نظر شما در مورد جنبش فرازان و پسا فمینیسم چیست، و لزوم و جایگاه آن را در جامعه امروز ایران تا چه اندازه ضروری می دانید؟

➤ سوال خوبی مطرح کردید. تمام جریان های فمینیستی از زن فقط به عنوان یک زن حمایت می کنند و خواهان باز پس گیری حقوقشان از مردها هستند و چون این ها را هدف قرار داده اند با شکست مواجه شده اند و خاستگاه جریان های فمینیستی همیشه هیجان و احساسات زنانه بوده در حالی که حق طبیعی آنان به عنوان یک انسان نادیده گرفته می شود و این بزرگ ترین خطای فمینیسم است که نا آگاهانه به اندیشه ی ضد انسانی تبدیل شده است. فمینیسم نه تنها حق زنان را پس نگرفته بلکه ارزش های واقعی یک انسان متعالی را از ذهن و زبان مدافعان حقوق زن پاک کرده که به زن فقط به عنوان یک زن و جنس مکمل مردها فقط به عنوان یک مرد نگاه می کنند. فمینیسم امروز نتیجه ی جهان سرمایه داری است که همه چیز را به شکل کالا می بیند، حتی جنسیت زن را و عقیده دارد خود زن صاحب این کالا است و در واقع این کالاوارگی فقط مختص زنان نیست و بالعکس هم بوده و این فرایند دو طرفه و متقابل است و چون زن در ذات خویش فردیتش را ناخود آگاه به عنوان خود پذیرفته می تواند جنس مکملش را در مقام فرع و دیگری قرار دهد. مرد دیگری وجود زن بوده و بالعکس زن هم دیگری وجود مرد و هر یک خود را به عنوان اصل و دیگری را به عنوان فرع قرار می دهند. زن و مرد برای رسیدن به حقیقت جنس سوم از مرحله ای به نام فرا زن و فرا مرد می گذرند و جنسیت برای آن ها یک مولفه ی ثانویه است، زیرا در دیدگاه اصالت کلمه از جنسیت فرا روی می کنند تا به انسانیت متعالی و جنس سوم خود جامه ی عمل بپوشانند. جنبش فرا زنان با توجه به این که نیمی از جامعه ما را زنان تشکیل می دهند و زنان محور خانه و خانواده هستند حرکتی قابل تامل و تاثیر گذار است و در دنیای امروز لزوم پرداختن به این مهم احساس می شود زنان امروز اندیشمند خلاق صاحب تفکر هستند و نباید آن ها را در پستوی خانه نگاه داشت و ضمن این که منکر وظایف مادری و همسری و خانواده نیستیم ولی در راستای زندگی فردی و اجتماعی خویش باید رو به جلو حرکت کند و جنسیت نتواند او را در رسیدن به اهدافش باز دارد.

• با توجه به اوضاع کنونی جامعه از جنبه فرهنگی به عنوان یک آموزگار جایگاه جنبش فرازان را در محیط آموزشی چگونه ارزیابی می کنید؟

➤ بنده به عنوان یک دبیر که بیست و پنج سال است در پیکره ی آموزش و پرورش به تدریس مشغول هستم و به فرزندان این آب و خاک درس درستی و انسانیت را آموخته ام، جنبش فرازان در محیط فرهنگی و آموزشی کمتر توانسته کار کند و زنان را آگاه تر کند هنوز جای این دارد که زنان اندیشمند

و پویا در این عرصه با قدرت و توان علمی خویش کار کنند و این جنبش نوین را به اوج برسانند و تا در آینده ما با مادرانی خلاق توانمند و جسور تربیت نسل جدید را ادامه دهیم و این مهم محقق نمی گردد مگر این که زنان ما ابتدا به خود باوری برسند و اگر می خواهیم جامعه ای شاداب پویا و فرهنگی داشته باشیم نباید زنان را خانه نشین کنیم و راه تسلط بر هر ملتی بی ارزش کردن زنان آن جامعه و گرفتن اعتماد به نفس و خود باوری از آنان است. امید که بتوانیم با قلم خویش در این راه گام موثری برداریم.

• با سپاس از همراهی تان که وقت ارزشمندتان را در اختیار ما قرار دادید.

➤ بنده هم تشکر میکنم از شما و دست اندرکاران ماهنامه فرازان.



بخش دوم: معرفی کلید واژه

تهیه و تنظیم: مهسا جهانشیری

« جنس سوم »

دکترین جنس سوم و جنبش پسا فمینیستی آن، که در لوای نگاه هستی شناسانه ی مکتب اصالت کلمه مطرح شده است با نقد فلسفی و دانشورانه و هستی شناختی تمام نگاههای تعصب آمیز ماکیستی _ مرد سالارانه _ در متن تاریخ در همه دست آورد های بشری و نقد همزمان و توأمان مرجع های چهارگانه ی فمینیستی، دیدگاه اصیل و در عین حال آوانگارد خود را به جهان انسانی پیش کش کرده است. این نظریه در همه ی علوم قائل به این است که باید به جنگ بی سرانجام جنسیت های قالب شده و دوگانه در روبنا متضاد، مطلق و نسبی، شعر و داستان، زن و مرد، و... پایان داد تا به حقیقت زیر بنایی، ریشه گاه و سر منشا اصلی آنها دست یافت که در مورد زن و مرد این سرچشمه ی پویا و زایا ابتدا در طریقت های فرازن و فرامرد بشری و سپس فراروی از این دو به سمت انسانیت متعالی است. همان طور که گفته شد در نگاه به زن و مرد، اصل، رسیدن و اصالت دادن به وجود بی پایان انسان با فراروی از تمام تعاریف خود، خانواده، سنت، فرهنگ و جامعه از زنانگی و مردانگی در چهارچوبه های باز و کرانه ناپذیر فرازن و فرامرد برای تحقق و قرار گرفتن جنس سوم است. یک پسا فمینیست کلمه گرا به هیچ وجه معتقد نیست که باید جنسیت را کنار گذاشت تا به انسانیت فکر کرد، زیرا زن و مرد مکمل و لازم و ملزوم همنند. با تمام دست آورد ها و ماهیت های زنانه و مردانه شان که به منزله ی پتانسیل های این حرکت متعالی هستند.

در واقع جنس سوم می گوید تمام تفاوت ها، تمایزات و شاکله های ویژه ی جنسیت های زنانه و مردانه، همه و همه ساخته و پرداخته ی شعور کلمه محور انسانند، و دست آمد بازی های زبانی او در بستر رخدادها و زمینه های تاریخی و جامعه شناختی؛ و چون همه ی اینها قراردادهایی ثانویه هستند که از دل قرار داد اولیه ای به نام کلمه به وجود آمده اند. به قول معروف هیچ کدام انکار ناپذیر و اصل غیر قابل واقعیت نیستند؛ و می توان با نقد سازنده و فراروی هوشمندانه از تمام چهارچوبه های به ظاهر خلل ناپذیر آنها با توجه به ریشه گاه یعنی اصل وحدت آفرین جوهری_ ماهیتی جنس سوم بشریت، در مسیر شدن های تکامل گرایانه حرکت کنند؛ زیرا همانگونه که زن و مرد از نگاره ی فیزیکی، جنسی و جسمی نیازمند و مکمل بی چون چرای هم هستند باید از لحاظ ماهیتی، فکری، اجتماعی نیز به سان دو بال مکمل باعث خود افزایی، دیگر افزایی و در یک کلام هم افزایی، در حوزه های گوناگون علوم انسانی یعنی تاریخ، فلسفه، عرفان، جامعه شناسی، روانشناسی، ادبیات، هنر و... بشوند. این مهم هیچگاه ممکن نخواهد شد مگر با نقد جنس سوم گرایانه ی تمام پارادایم های فلسفی، جامعه شناسی، ادبی، عرفانی، و حتی علوم تجربی که شوربختانه در متن آنها گاه و بی گاه از ریشه گاه شاهد غلبه ی عریان و پنهان نگاههای ماکیستی بوده ایم، و هستیم.

این نقد و به چالش کشیدن را دکتترین جنس سوم به آنجا می کشاند که ایمان دارد سرمنشاء اصلی و اساسی دیدگاههای مرد سالارانه در بستر زبانهای مختلف در دستور زبان و جنسیت گرا شدن کلمات است که می تواند به تدریج با نگاه جنس سومی نقد، پالایش و اصلاح گردند. بر همین پایه جنس سوم گرایان مکتب اصالت کلمه با بسیاری از دست آوردهای انسانی و طبیعی جنبش های فمینیستی مانند آزادی حق رای، حضور فعالانه در اجتماع، فرهنگ، هنر، سیاست، و... نه تنها مخالف نیستند بلکه کاملاً آنها را تایید می کنند. اما با بسیاری از افراط و تفریط ها به ویژه در موج های سوم و چهارم که خواهان استقلال کامل زن از مرد حتی از لحاظ جنسی می باشد، صد در صد مخالف اند و با عنایت به جنس سوم، آنها را انسانی، اصیل و طبیعی نمی دانند؛ زیرا بنابر اصل ارتباط بی واسطه در مکتب اصالت کلمه، جنبش های فمینیستی که در آغاز وسیله هایی حق گرا و ارزشمند بودند برای دفاع از انسانیت انسان در برابر نگاه غالب ماکیستی جامعه و تاریخ، متأسفانه به تدریج خود مبدل به واسطه هایی دیوار مانند شده اند. در دست جامعه ی سرمایه داری که به جنسیت زن و جسم او نیز همانند یک کالا نگاه می کند که زن صاحب آن شیء است که به بهترین قیمت خرید و فروش می شود.

در باب وحدت زن و مرد نیز شایسته است اشاره شود که زن و مرد در آغاز زایش به صورت ناآگاه و معرفت نیافته در جنس سوم بودن یعنی انسان بودن وحدت کامل دارند، اما به تدریج با توجه به فرم های ذهنی و ایدئولوژیک از طرف خانواده و جامعه و... این وحدت اصیل کم کم، کمتر و کمتر می شود، و اصلی که باعث عمل جنسی بین زن و مرد می شود نیز از لحاظ فیزیکی ریشه در جاذبه ی همین وحدت غیر قابل انکار دارد.

همان گونه که این تفاوت های فاصله خیز، خود پرستانه و تمامیت خواهانه چون بر موجاموج تاریخ، اندک اندک صورت گرفته است، رسیدن به جنس سوم در همه چیز نیز به یک باره و ناگهانی صورت نمی گیرد و نمی توان ره صد ساله را یک شبه طی کرد؛ زیرا بنا بر اصل مهم آگاهی بر آگاهی، یک جنس سوم گرا پله پله به سوی این مقصود حرکت می کند؛ و هر گام فراروی در این شاهراه به تعبیر شیخ اشراق یک مرحله فرا رفتن از مغرب اصغر به سوی مشرق اکبر است.

برای نمونه تمام جریانهای فمینیستی از زن فقط به عنوان یک زن حمایت می کنند و خواهان باز پس گیری حقوقشان از مرد ها هستند و چون آنها را هدف قرار داده اند با شکست مواجه می شوند. خاستگاه این جریانهای فمینیستی همیشه هیجان و احساسات زنانه بوده در حالی که حق طبیعی آنان در درجه ی اول به عنوان یک انسان نادیده گرفته می شود و این بزرگترین خطای فمینیسم است که ناآگاهانه به اندیشه ای ضد انسانی تبدیل شده است. فمینیسم نه تنها حق انسانی زنان را پس نگرفته است بلکه ارزش های واقعی یک انسان متعالی را از ذهن و زبان این به اصطلاح مدافعان پاک کرده و کاری کرده است که آنها به زنان تنها به عنوان یک زن و به جنس مکمل یعنی مرد ها هم فقط به عنوان یک مرد نگاه می کنند. فمینیسم امور حاصل جهان سرمایه داری است که همه چیز را به شکل کالا می بیند حتی جنسیت زن را؛ و معتقد است که خود زن صاحب این کالا است.

کالایی که جهت سرمایه داری خریدار آن برای پیش برد اهدافش است. در واقع کالا وارگی فقط مختص زن و زنان نیست بلکه طبق قانون عمل و عکس العمل این فرآیند دو طرفه و متقابل است یعنی از آن جایی که زن نیز در ذات خویش فردیتش را ناخودآگاه به عین و "خود" پذیرفته، می تواند جنس مکملش را در مقام فرع و دیگری قرار دهد. مرد، دیگری وجود زن است و بالعکس زن نیز دیگری وجود مرد است. در واقع، هر یک خود را به عنوان اصل و دیگری را به عنوان فرع انتخاب کرده اند. شاید مرد زن را مستقیما و خودآگاه به دیگری تبدیل کرده باشد اما زن، این کار را ناخودآگاه و غیر مستقیم روی مرد اعمال کرده است.

پس این فرآیند یک رابطه ی متقابل است که هر دو جنس هم در مقام خود هستند و هم دیگری و البته در جهان سرمایه داری هر دو در مقام فرع و دیگری آن. در واقع می توان اینگونه نتیجه گرفت که زن و مرد در جهان پیشا اصول کلمه هر دو دچار منیت های دروغینی بوده اند و از منیت پویا دور افتاده اند. در منیت پویا، انسان از جوهر مداری فراروی کرده، با انتخاب آگاهانه، ماهیت های نوینی را به سیستم وجودی خود و جامعه می افزاید، می آفریند و خلق می کند. البته بدون اینکه باورها و تفکرات، دنیای وجودی او را تسخیر خود کنند؛ یعنی ما در منیت پویا فرمانروای ذهنمان هستیم نه آنکه بنده آن باشیم. اما در منیت دروغین، ماهیت های کاذب جای ماهیت های پیشرو و هم افزا را گرفته و مانع از خلق و نوآوری می شوند تا حدی که می توان گفت شخصی که دچار منیت دروغین شده در جهان ماهیت ها حتی یک انتخابگر و مصرف کننده ی آگاه هم نیست، زیرا انسان در منیت دروغین سرچشمه ی وجود خویش را در بیرون از خود جستجو می کند و می خواهد با توجه به داده های بیرونی در دنیای ذهن، برای خودش شخصیت و هویتی کاذب بسازد. برای رسیدن به حقیقت جنس سوم زن و مرد از مرحله ای به نام فرازن و فرامرد می گذرند. جنسیت برای فرازن و فرامرد یک مولفه ی ثانویه است؛ چون در دیدگاه اصالت کلمه، زن و مرد با احترام کامل به جنسیتشان می نگرند

و از جنسیت های تعریف شده ی زیستی_اجتماعی فراروی می کنند تا به انسانیت متعالی و جنس سوم خود جامه عمل بپوشانند که نتیجه ی مستقیم هم افزایی فرازن و فرا مرد است. در واقع مکتب اصالت کلمه هیچ وقت معنی زن و مرد را نمی پذیرد و تعریف هایی را که صرفا فضای دوگانه را پیشنهاد می دهند باور ندارد. همه ی باورداشت های انسان ساخته و پرداخته ی کد واژگان ذهنی است و اصالت آنها نیز در جهان ذهنی است؛ بنابراین هیچ یک از تئوری های ستیزه جویانه در جهان جنس، اصالت طبیعی ندارند و تنها چیزی که در طبیعت حقیقت دارد این است که اینها دو جنس مکمل نر و ماده اند، که از یک ریشه ی واحد و یکتا به نام انسان نشات گرفته اند. در جنس سوم، دو جنس به عنوان نر و ماده در عین تمایز به هم وابسته اند و این تمایزها و شباهت ها، حاصل کد واژه های اعتقادی آنان در لایه های پنهان و عریان شعورشان است.

پس در بازی های زبانی، زن و مرد بودن می تواند متضاد، متمایز و مکمل هم دانسته شود.

به هر روی چنانچه این دو جنس با رویکردی هم افزا، دست به خود افزایی بزنند به سوی جنس سوم خویش گام بر می دارند.

در گذر از واژه ی فرا زن چشمانم را گشودم و در تاریخ به دنبال نمونه ای گشتم که بی مثال باشد یاد حضرت خدیجه در بحبوحه ی عصر جاهلیت در اعوان دختر کشی و سنت های ضد زنانه ی عرب که حتی پیش از ازدواج با رسول الله هم بر خلاف زنان دیگر که به انواع فساد ها آلوده بودند؛ او پاک بود و به نام طاهره ملقب بود.

کسی که در میانه ی دوران جاهلیت نام و نشانی داشت که مردان زیادی آرزوی وصلش را داشتند... و کم کم به این نتیجه می رسم که فرا روی از ابتدای بشریت بوده از حوا تا "منی" که در این زمانه ی سر درگم دنبال جنسیتی فراتر از «زن بودنم» می گردم.

سبک زندگی حضرت خدیجه سبک شوهر داری، عشق، عاطفه، تجارت بانوی بزرگ صدر اسلام چیزی فراتر از زنانگی آن زمان و هر زمانی ست. او و نسل پاکی که از ذریه شان به وجود آمد تا نسل به نسلشان از زن تا مرد در برابر ظلم بایستند و فراتر از لقبها و منسب ها و جنسیت ها به کلمه انسان بودن ایمان داشته باشند و به جنس سوم دعوت کنند.

در سالهایی که وجود زن بازیچه و آلت دست اربابان قدرت شده و با اصطلاحاتی چون فمینیسم نادانسته، بی شک زن در دام جهان غرب افتاده است تا به هر نحوی از او بهره ببرند و سود جویی کنند و به بهانه ی ارزش گذاری های پوچ جنسیتی مقام زن را در اسلام زیر سوال ببرند.

نگاهی کوتاه خواهیم داشت به زندگی بانوی بزرگوار اسلام که این نوع نگرش ما را به نتیجه ای خواهد رساند که مسلما هر کسی چشم دیدنش را ندارد و نخواهد داشت.

در ثنای او همین بس که رسول خدا(ص) فرمودند: «سوگند به خدا که حق تعالی بهتر از او به من نداد. وی ایمان آورد؛ در حالی که مردم کافر بودند. مرا تصدیق کرد؛ زمانی که مردم مرا تکذیب کردند. مرا با اموالش همراهی کرد. خداوند مرا از او به فرزندان روزی داد؛ هنگامی که مرا از فرزندان زنان دیگر محروم کرد.» (طبری، محب الدین، الرياض النضرة، بیروت: دارالغرب الاسلامی، ۱۹۹۶م، ج ۱، ص ۱۰۹)

در زمانی که زنان حق اظهار نظر نداشتند و کاری جز در مطبخ برایشان سزاوار نبود، بانو قبل از ظهور اسلام از جنسیت زن بودنش به سمت جنس سوم فرا روی کرده بود و در آن عصر با حفظ زنانگی خود، به تجارت که کاری صد در صد مردانه بود پرداخت. در این کار هم به دلیل رفتار انسان دوستانه و بشر دوستی اش بهترین لقب ها را در قوم خویش از آن خود کرد.

شهید مطهری نمونه عالی نقش موثر زنان در تمدن اسلام را به حضرت خدیجه(س) مثال زده و چنین می نویسد: «هنگام مبعث، چهره بانویی را مشاهده می کنیم که در آن وقت، سخت مایه تسلی خاطر پیامبر(ص) بوده است و در نهایت صمیمیت، تمام هستی خود را نثار اسلام کرده است. این بانو، «خدیجه» محترمه است که پانزده سال از حضرت محمد(ص) بزرگ تر بوده و وقتی از دنیا رفت حدود ۶۵ ساله بود؛ اما رسول خدا تا پایان عمر او

را فراموش نمی کرد و نامش که برده می شد، گاهی اشک در چشمش حلقه می زد و می گفت: نمی دانید از وقتی که مرا تنها گذاشته بودند، این زن چه فداکاری ها کرد» (رک: مطهری، مرتضی، مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، ج ۱۷، ص ۴۰۴)

بی شک برای شروع هر انقلابی، اولین نیاز رهبر آن انقلاب، نیاز به پیرو و یار و یاور است. حضرت خدیجه (س) به همراه حضرت علی (ع) اولین کسانی بودند که به آن حضرت ایمان آوردند و در این راه تمام سختی ها را به جان خریدند. روشن است که اعلام ایمان و پیروی در آغاز انقلابی که رهبر آن هیچ قدرت و ثروتی ندارد و حتی در ظاهر، امید هیچ پیروزی نیز در کار نیست، خود بزرگترین حمایت برای رهبری آن انقلاب به شمار می رود؛ اگر نه ایمان آوردن بعد از کسب پیروزی و قدرت، از لحاظ ارزش و تاثیر قابلیت مقایسه با ایمان و پیروی در آغاز انقلاب را ندارد. ایثار اموال، کمک حضرت خدیجه (س) به رسول خدا (ص) نبود؛ چه بسا این که ایجاد زمینه های مناسب برای تبلیغ آن حضرت و موضع گیری های شایسته او در موقعیت های مختلف نیز کمک شایانی به پیامبر (ص) می نمود و البته باید به این نکته توجه داشت که ملاک انتخاب شدن خدیجه (س) از طرف پیامبر (ص) به عنوان همسر، نه ثروت او و نه قبیله و تبارش بود، بلکه پاکی و صداقت خدیجه و ایمان و عشق او به پیامبر (ص) و راهی بود که در پیش گرفت بود، از هر چیزی در نزد پیامبر خدا با ارزش تر بود.

از طرف دیگر، حضرت خدیجه (ص) هرگز از رنج ها و گرفتاری های راه رسالت، شکایتی نکرد و موجب ضعیف شدن روحیه همسرش نشد و این همراهی و همدلی، از کمک های مالی خدیجه (س) نیز بالاتر بود.

آری حضرت خدیجه (س) ارزش های متعالی حضرت رسول را به نیکویی شناخت و با تمام وجود با آن حضرت پیوند خورد و تمام ایثار و احسان او نیز از همین بینش مایه می گرفت از این رو، پیوسته در جهت یاری آن حضرت می کوشید و هرگز رنج ها و سختی ها، عامل سستی و روی گردانی او نشد و در راستای رشد و توسعه اسلام، بیشترین کمک عاطفی و روحی را به رسول اکرم (ص) نمود.

یکی دیگر از تاثیر گذاری های حضرت خدیجه (س) در فرایند تکاملی انقلاب نبوی، که تاثیر آن منحصر به همان زمان نیست و تمام تاریخ اسلام - مادامی که نامی از اسلام باقی باشد - را شامل می شود، ارائه الگوهای انسانی تر از اسلام است. با توجه به اینکه مهم ترین اقدام و فعالیت در مرحله آغاز انقلاب نبوی «عملیات فردسازی» است، حضرت خدیجه (س) اول اینکه با تربیت دو انسان والا [حضرت زهرا (س) و حضرت علی (ع)] به تمامی بشریت - چه زن و چه مرد - الگوی یک انسان تر از اسلام حقیقی و ناب را ارائه کرده است. علاوه اینکه شخصیت خود آن حضرت نیز بایستی به عنوان یک بانوی نمونه و الگو که مورد تایید نبی مکرم اسلام (ص) و دیگر ائمه معصوم (ع) مد نظر قرار گیرد. اگر زنان مسلمان و بخصوص زنان مسلمان ایران اسلامی شخصیت حضرت خدیجه (س) را به عنوان الگوی خویش انتخاب نمایند و بر آن حضرت اقتداء نمایند، به یقین جامعه و نظام اسلامی در پیشبرد اهداف عالی اسلامی و انسانی خویش به موفقیت های چشمگیری دست خواهند یافت. چنانکه حضور این بانوی

مکرمه در فرآیند انقلاب نبوی بیانگر تاثیر شگرف و بنیادین ایشان در موفقیت پیامبر اکرم(ص) در وصول به اهداف اصلی خویش بوده است. امروز و با توجه به هجوم دشمنان اسلام از روزه مسئله زن، اگر زنان مسلمان حضرت خدیجه(س) و حضرت زهرا(س) را به عنوان الگوی خویش مورد اقتداء قرار دهند، به یقین طرح استعمار در به چالش کشیدن اسلام و نظام اسلامی از مسیر توطئه در مسئله زن، به جایی نخواهد رسید.

به تعبیر رهبر معظم انقلاب: «[مادامی که] آفتاب درخشان خدیجه کبری علیهاالسلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام و زینب کبری علیهاالسلام می درخشد، طرح‌های کهنه و نو «ضد زن» به نتیجه نخواهد رسید» و نتیجه اقتدا به این آفتاب‌های درخشان این بوده که «هزاران زن کربلایی ما نه تنها خطوط سیاه ستم‌های ظاهری را در هم شکسته‌اند، بلکه ستم‌های مدرن به زن را نیز رسوا و بی‌آبرو کرده و نشان داده‌اند که حق کرامت الهی زن، بالاترین حقوق زن است که در جهان به اصطلاح مدرن، هرگز شناخته نشده و امروز وقت شناخته شدن آن است». اگر زن مسلمان ایرانی به حضرت خدیجه(س) و اولاد گراندقدر آن بانوی مکرمه اقتدا نماید، خواهد توانست نماد بزرگ زن ایرانی مسلمان را به دنیا که سخت محتاج شناختن آن است، بنمایاند.

بخش سوم: فراشعر



«عروسک: عصر عریانیسم...»

با انگشت هایی نرم

و لاک قرمز

در خانه بهترین

عروسک گردان بود.

«باز هم قرمز؟»

مادر همیشه مرا قرمز می پوشاند

پیراهن قرمز

شلوار قرمز

شال گردن قرمز

قرمز

قرمز

قرمز...

(مونولوگ عروسکی که در تمام عمرش فقط یکبار عاشقی کرد)

□



لاک قرمز

خودش را از ناخن دخترک

پخش می شود

در سقف متراکم متن

□

دختر گلوله برفی

عروسک گلوله برفی

- «صدای پایش را؟»

- «می شنوم اتاق را

با تمام کوچکی اش»

تخت خوابی

که روی اندام مقوایی اش لاک قرمز

پیراهن قرمز

شال گردن قرمز

می کوباند لگدش را

زیر تمام قرارداد های

عروسکی

- «من می خواهم خودم عروسک گردان متن باشم»

راوی

پله

پله

پایین می رود

از ساحت ملتهب

- «متن؟»

- «ضربان قرمز»

- «نگاهها؟»

- «عروسکی»

□

گاهی وقتها

همینجوری که راه می روی نمی دانم چرا

ولی حس می کنی صورتی تنت کرده ای ...

-«نگاه‌های شیشه ای مغازه دارها»

-«پشت سر هم

مرا جذب می شوند»

دختر به رقص

عروسک به شادی

-«تماشاگران را حیرت زده»

-«به ما چشم دوخته بودند

همانگونه

که ثانیه های خیابان

همان شکل

که نگاههای ویترونی

از ساحت شیشه

جذب ما می شد..»

□

مسول تالار:

-«امشب هم دعوتنامه ای

جهت اجرا را

برایش همراه با شال گردنی قرمز بفرستید..»

□

مهمان پشت مهمان

مهمان و مهمانتر

اجرای «قرمز دوست داشتنی امیدواریم

همه شما لذت ببرید»

عروسک چشم گریان

دختر اشک و آه

-«کاش قلم پایم می شکست تا مرا

برای تماشاگران نمی رقصاندی»

-«چگونه گریه هایت را به باور نداشته مردم

گره بزنم»

اشک پشت اشک

اشک و اشک تر

سن را سیل می شود

صحنه خیس

-«قرمز جان تماشاگران»

-«می خواهم همه دنیا را آب ببرد وقتی تو را خواب خواب خواب..»

تماشاچیان یک صدا:

-«سیل سیل... فرار»

دخترک بر آب

ندارد قرار...

□

«هزاره ها قبل تر از اینکه بخوایم مرا از پلاستیک بتراشند

در صحنه ای بزرگ

در شهری بزرگتر
همه مرا عاشقانه می رقصاندند...
ناگهان جوانی نورانی
که بر پیشانی اش
ستاره ای سرخ برق می زد
مرا به اسارت برد..
هزاره هاست زندانی ام
هزاره هاست در بند..
تا امروز
که آن ستاره ای سرخ را
بر پیشانی آسمان دیدم
می دانم
آزادی نزدیک است...»
دخترک در اشک
صحنه در نور
-«مرا عریان بنویس...
بی پیراهن
بی شال
بی قرمز»
« فاطمه رحیمی»



من و فرامتن

بار انداز می‌شوند

هر شب...

کوله کوله خاطراتی گنگ

در لنگر گاه

چشمانم

و تماشایی ست

موج سواری
دردی آشنا
بر تخته پاره های
گونه هایم
کاش ماهی بزرگ پهلو گرفته
در صخره سخت چانه ام
دهان باز کند
و بعضی های حباب گرفته را
رها سازد...
آفتاب می دمد
ذره های طلایی نور
بر کرانه دریا رقصان
و بغض ها
این نهنگ های غول پیکر
بی جان
بر شن های ساحل
مرگ را به صف شده اند...
آفتاب
پنجره ها را آهسته می کوید
چشمانم را باز می کنم
و نور
از لابلای پلکهایم
روشنی به ارمغان می آورد...

اتاق بوی دریا می دهد
پیراهنم هنوز خیس است
و تختخواب
همچون قایقی پهلو گرفته
از سنگینی نبودنت
مرا بر می گرداند
به اعماق تخته های تکه پاره
شناور بر کف اتاق
چقدر سردم شده
چقدر خسته ام



پرده ها را بر چشمان
طلایی آفتاب
می کشم
می خواهم خوابم را ویرایش کنم
همچون تمام متن هایم
می خواهم این بار

تا ساحلی که به
آغوش تو ختم می شود
هزاران دریا
هزاران اقیانوس
پارو بزنم....
می خواهم اینبار
بادبانی از
روسریهای رنگارنگ زنان
بر عرشه کشتی ای
با بار سنگین عشق
بر افراشته سازم
و ساحل به ساحل
لنگر خواهم انداخت...
و بر شانه ی مردان
نشسته بر کرانه های غم انگیز
کوله بار عشق می بندم
تا تجارتی تازه رقم خورد...
تجارت یک جهان
تجارت جهان کوچک یک زن.

زهرا محمدآذری



نیایش

"تو در میان خلاق به چشم اهل نظر
چنان که در شب تاریک پاره‌ی نوری"

سعدی

با حسی رسوخ پذیر از تباهی

با انحلالِ آهی

حل شده در گلو

با حسرتی آماسیده میان

حلقه ی اشک

و با شوری به رخوتِ متمایل

تهی مانده از حس زندگی

فرو رفته در پوستین مرگ

رگ و پی های تن را

پاره پاره می خواهد

زنی که در مسیر پر نشیب زندگی

از شماتت قلب، در تپش گلایه دارد

و از مرورگرهای ذهن، در یادآوری...

با قامتی خمیده

در لاک تنهایی فرو رفته

درد هایش موسیقی بی قراری را

کنار نور کم سوی ماه

به زیر شاخسار درختانی پناه می برد

که رَبَّنَا می گویند

و آتن را در تبسم هر برگ، پس گو می شنوند..

و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (بگو پناه می برم به پروردگار سپیده دم)» را

در شکاف بین روزنه های بازیگوش آسمان بسیار فریاد می شوند...

کمی آنطرف تر اما...

ارادت گنجشک ها

در ردیف اول سحرخیزان

جیک و جیک و همهمه ایست

که نبض صبح را

در نسوج و شریان های حیات

«إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (همانا که تو بخشاینده ای)» گویند و در ردیف های متوالی دهان هاشان نجوا می شوند؟

خِس خِس نفس هایش را

می شمارد

و در ارقام مشابه؛

از ترس است

یا تکدر خاطر...؟!

به ذکر صلوات پناه می برد:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ....

صبح و خنکایش

جمعه هم که باشد،

دیگر هیچ؛

و صدای گوشنواز دعای ندبه....

دلت پر می کشد

سمت قبله گاه عشق

عشق تو را

پرواز آموخت آن هم

در یک آن، یک دم....

کبوتر دلت را پر بده

بگذار صبحت بخیر گردد...

صبحت بخیر مسافر آسمان؛

آرامش چون سیب سرخی

خوشبو و شیرین

جانش را تطهیر می شود

در تلاقی دو مستی لایزال..

در پژواک خسته ی دو کلام

و در جوشش کور آبه های دو چشم؛

چه رازی ست؟

که عشق با قدرت تمام

پستوی تنگ و تاریک اندیشه را

به طلوعِ تریناک لحظه هایِ در بطن خفته فرا می خواند
و غبار آلودترین خاطرات،
در ریه های مرده ی خویش
نفس های جانفزای صبح صادق عاشقی را
استشمام می شوند
تا جوانه های تا کمر خمیده
قامت کوچک خود را
به ایستادن
به نهال شدن
و شکفتن نوید دوباره دهند
آه... عبودیت
رسم پروازِ روح
تا بیکران جسم
و طلوع یک عشق
از قبله گاه مشرق
تا زوایای ملموس حیات
میان این دو حالت خلوص
به یگانگیِ معبودی
سجده می شویم
که نقطه ی صفر بندگی
از لحظه ی جنینی
تا التیام زخم های آغشته به طپش
تا انعکاس نفس

بر ریه های متورم
از اکسیژن است
همه و همه قیام نموده اند
به پالایش روان و جسم
به استنباط روشنی...
زالال اشکم را
به تسبیح می کشم،
استخاره...!
قطره...!
دانه...!
و پنج شنبه را
گره می زنم به جمعه ای،
که
جمع کند نفس هایت را
به سمت بادگیر دلم.

الناز عباسی



و عشق

عاقبت، رویاهای بی ستاره ام را
دردی جانکاه کیفر می شود
و آرامش خیالم را
زخمه ی دشنه ی جنون
بر دار می کشد.
-راه گریزی نیست
-تا پاسی از سفیدی خوابهایم جنون ادامه دارد
هزاران سال بعد
چشم هایت سر زده از
همین سطرها
گیج می خورند و
هق هق شان به آتش می کشد

مجسمه های جهانی را

که حروف نامت را

روی پیکرشان حک شده است

□

می پیچم

به سوی کدام صدا

صدا نیست

باد نیست

-نیمی خیابان

-نیمی دیگر...؟

می چرخم

چرخ

چرخ

چرخ

عباسی

خدا منو نندازی..

□

کودکانه پیچ می خورم در متن

-تا کجا؟

-ابتدای قد کشیدنم

چرا هیچ دستی علامت ایست نمی دهد

واژه ها را

کم خواهیم آورد تا

ردپای قلم سایه اش از سر کتاب مقدسی به نام چشمانت کم نشود

□

ساعت روی دیوار

پنج بار نواخت

کسی یادش هست

راس ساعت پنج

زیر درخت انجیر حیاطمان

زمان چگونه گذشت

که بغض خورشیدش کست..

گریه های چند هزار ساله ام را

قورت داده ام.

و

لب فروبسته ام از ش کوه های

عشق آلود.

-باز کن چمدان راهی شدنت را

ابتدای سفر

انتهای ویرانیست.

من خواب دیده ام

لحظه ی سرخ رفتنت

ناگهان

نور در نگاه آینه ش کست

مادر گریست

و شب در روشنی

کاسه ی آب نطفه بست.

-من پرزاده ای را دیدم

ایستاده در

آستانه ی دنیا..

که نقش می زد ابدیت ارواح سرگردان را

_ آ

_ آب

_ آبی...

کدام ساعت

در

امتداد خط های ممتد

کدام جاده

از من و رویاهایم گذشتی

که

شادی چمدان کوچکش را بست

و

مسافر شد.

به تلنگر

صدایی بند بود

شیشه ی

پر حسرت رویاهای من.

_ فدای سرت... شکست که شکست

ی ک پیمانانه

از

اُکسیر یادت

خیال مرا بس...

سهم دست هایم نیستی

اما

چگونه می شود

بی هوا

از

هوایت

گذر کنم...

محض رضای گل های یاس

گاه گاهی

حرفی بزن

شعری بگو...!

_من به نغمه های بغض آلود باد عادت دیرینه دارم

وقتی نغمه یعنی تو

بغض یعنی تو

و عشق

مساوی با توست...

«ثنا صمصامی»



«بر بال آرزو ها»

گذر می کنم
از سال ها آرزوی محال تا...
ماه ها
روزها
ساعت ها و دقیق
همه به انتظار
همه با رویای تو
فرزندی که نوای اشک هایش
چلچراغ خانه باشد
و لبخندش
سرسبزی شکوفه های عشق

□

سال...

طرح زده ام

نقش کودکی را

بر بال فرشتگان رویایی

-کجا؟

-بر سرا پرده ی

ابریشمین پلک هایم

که پنهان شده

در غبار خنده ی

مسحور خورشید...

شراره های گناه را

دیر نباشد

از پس پنجره ی وهم

هنوز هم

فرصت باقیست

که ماه بیاید به مهمانی ما

□

سال...

تنهایی

پیچ و تاب می خورد

بر پهنه ی سیال خیال

می خوانم

لالایی کودکانه ای

-چرا؟

-شاید گرم شود این اجاق کور

دست در دست مسافر

مادر اما فریاد می شود:

-نفسم مرا

با تنهایی...

مرا با وحشت؟

از خواب می پریم

-تا به حال دیده ای

کسی که بگیرد

کسی را بخنداند؟

آه اشک های من...

آه قاه قاه او

□

ورق می خورد سالها

بر صفحه ی سفید گیسوان زن

-دخترم؟

-جانم مادر جان

چال گونه هایت

سیب سرخی ست

میان باغ سبز رویاها،

به گاه آمدنت

فرشتگان

صورتت را بوسه می زدند

□

ای گلبرگ شعر

با تمام شعور

در پی انکار تو هستند

جهان من اما

بوی شعر می دهد

بوی ریحان

بوی نارنج

ای آرزوی محال

در سینه ی کویر

برای من رویا باش...

سبز و عاشق

و من

آرام می گیرم

میان گل‌های پیراهن آبی ات

درست شبیه حلاوت یک رویش

نماز می خوانم

تا شکرانه ی داشتن تو را

به عبودیت

پیوند بزنم...

ده سال گذشت

یک ماجرا

صد گریز...

از یک زندگی
که ریشه دارد در کویر
و آرزوهایی
که دسته دسته دفن می شوند...
ماهی های خیالم اما
رهسپار دریای دستانت...
چه تنهایی طولانی ای
به درازای یلدا
و من
منی که حسود می شود
به دانه های انار
به صخره ی در آغوش دریا
به کودکی که می دود برای رسیدن به مادرش
و به نبودن فرزندی
که در آغوشم نیست...

□

خوشبختی

خوشبختی

خوشبختی

صدایی می خواند مرا

-مامان باد می آید

می ترسم

در آغوشم بگیر...

«فرزانه اکبری»



«بی بی»

خورشید با دلی قرص

با چشمی گشاده

به تماشا نشسته است

تولد بانوی آزادگی را

-نامش؟

-ایل زاد

شیربانوی بختیاری

مریم بیگم

فصل تولد

تولد دختری زیبا که اندامش

از جنس نبرد

نامش را

وام گرفته از دوشیزه

مادر قدیس...

متن را آهسته میان ذهنم

راه می رود

گونه ها انارین

موهایی به بلندای یلدا

و چشمانی

به سیاهی جنگی جهانی

فصل انتخاب:

نقش در نقش گیج می شود

دختر خواهر

مریم

همسر مادر

سنگین می شود

بارها را بر دوش زن

دختر اگر باشد،

بر سرش

دست خواهد کشید

خان ایل

خواهر اگر باشد،

برادرش سردار اسعد است

همسر اگر باشد،

جانشین خان خواهد شد

مادر اگر باشد،

محمد علی خان، مصطفی و علی مردان خان

ایلخان را

در دامان پرورنده است

نقش‌ها را

در کوله ای بر دوش

سلاح پنهان

مبارز می شویم

مبارز می شوید

مبارز می شوند

مبارزه سرنوشت هر ایل‌زاد

فصل ایثار:

جسم ریشه در خاک

روح بلند پرواز

-این سوار

که اسب را سیاه پوشیده است؟

-زنی مقتدر

بر اسبی چموش

می تازد

برای دنیا

نه!

فراتر

عشق به انسان

عشق به هستی

□

عصر مشروطیت:

مبارزه با

استبداد، استعمار

سخنران:

-بانویی با قلبی مهیج

چشمانی گیرا

نفسی حیات بخش

□

فصل مبارزه:

مخفیانه می تازد

در سینه تاریکی

نه برای دل

برای روح

شهر در خطر است

چشمان هرزه‌گرد قزاق‌ها

بهارستان را

دور می زند

بام خانه را سنگر می سازد

خورشید وار

تا کور کند هرزگی را

و نقش ببندد

در تاریخ

به وقت فتح تهران

□

جنگ جهانی:

سردار مریم

متحد با متحدین

می تازد قلب استعمار را

خانه او

مامن آزادگی

پناهگاه رجال سیاسی

از فن کاردف آلمانی

تا دکتر مصدق

دهخدا تا ملک الشعرا...

اما خود

شَبَهی در تاریکی

هم چنان می تازد

با گام‌های استوار

استبداد را

□

فصل درخشش:

نشان پشت نشان

لقب پشت لقب

پروفسور گارثویت:

این زن برجسته روحی سرکش و فکری مستقل داشت، در تعیین سیاست بختیاری به ویژه جنگ جهانی اول

نقش مهمی ایفا کرد

شهرت سراسر ایران

لقب: سردار

مفتخر

به کمان مینا کاری شده

و الماس نشان

صلیب آهنی

اهدایی از امپراطوری آلمان

□

فصل غروب:

جهان سراسر آهنگ درد است

صدایی

که هر چه فاصله ها

بیشتر،

بلندتر شنیده می شود

چوبه اعدام

معدوم: علی مردان خان بختیاری

کلاغ‌های لبه بام

سیاه پوشیده اند

به گمانم

خبر کوچ پرستوها را

روی تیر برق روبرو

می خوانند

مادر: داغ بر دل

سه سال می سوزد

بی جگر گوشه
در وقت نقش‌ها
مادر است
تاب نمی آورد
غروب می کند
دشت‌های بختیاری می ماند و
لاله‌های داغدار
که برای همیشه
حماسه‌ای به نام یک زن را
عاشقانه می خوانند
صدای طبیعت
آوازهای مریم بیگم است
که هر فصل
به شیوه‌ای تازه تر
به جهان باز می گردد.

«فرناز پارسا»



«مشق سوختن»

در سرزمین حماسه ها

هرگاه گلی پرپر می شود

جهانی را

از بوی خوشش

لبریز می کند...

یکی از این سرزمین های

عشق و

حماسه و

مهربانی

سیستان و بلوچستان است...

تقدیم به روح های کودکان

معصومی

که در آتش سوزی

مدرسه ای در سیستان و بلوچستان جان خود را از دست دادند؛

همه خوانندگان

بعد از فاتحه

سه نقطه چین سکوت:

فاتحه

...

...

...

□ □ □

هفتم

چهلّم

سالگرد

در عبور وهم انگیز روزها

یک پدر می ماند و

یک داغ

یک مادر می ماند و

یک بغض...

□ □ □

کلاس شلوغ

[تمام متن، بوی درد می دهد]

"باز باران با ترانه..."

(کلاس یخ می زند)

معلم

مکرر می شود صدایش:

_بابا آب داد.

میان همهمه و شوق

لبخند پشت لبخند

انعکاس فریاد یک صدای دانش آموزان

_بابا آب داد.

_بابا؟

_متن های متمادی دورتر

تا شاید قطره ای آب

برای طعمه‌ی شعله‌ها

یافت نمی‌شود ام

و آب

که شوری‌اش را در دهان گس مادر به ودیعه می‌گذارد...

مادر؟!

داغدار کودکانه‌های من...

سوزن

سوزن

م

ی

د

و

ز

د

بغضش را

به انتظار بازگشت من،

از مدرسه...

روزهایش تاریکی‌اند

وقتی که تمامش

لبخند می‌شود

رو به هنجارهای زنانگی...

کودکی ام محو می‌شود

میان گرد و غبار روزهای بی‌آبی

به سینه جمع می‌کنم

دستان کوچک یخ زده را

و آه می‌کشم،

خورشید را از مشرقِ این زمانه‌ی بدا!

□ □ □

کلاس

شعله‌های آتش

گریه‌ی کودکان

خنده‌ی ابلیس

□ □ □

_ سارا، دخترم؟

_ می‌لرزد پشت نیمکت‌های کهنه

آه سارا!

چگونه می‌لرزی،

لابه لای روزهای

شیرین هفت سالگی؟

_ پاک می‌کنم کودکی ام را

از پرده خاطرات ترک خورده ام...

(بوی نفت می‌دهد مادر)

_ تمام سهم ما

از سیاهی این طلا باید

بغض باشد؛

باید آه!

انگار جهان نقشه کشیده

برای واژگونی

فانوسی

که میان اندوه

می سوزد..

کلاس در دود

شعله در نیمکت ها

«سارا» می دود

«مریم» زمین می خورد

و چراغ

به آتش می کشد

نظم قدم‌های «هستی» را...

آه مریم

سارا

_بچه ها ساکت

_بی صدا باید سوخت

و بابا آب داد.

با تمام عاشقانه هایش

روی تخته

از آهسته می سوزد،

بابا می سوزد...

□ □ □

آتش نشان ها

مردم

مردم

آتش نشان ها

_ با اشک

برای خاموشی

آتش و اندوه...

به گوش می آویزد

صدای خفیف خردسالش را

س

و

خ

ت

م

بابا

مامان

هنوز سیستان

دیار پهلوانان

رستم وار

قربانی می خواهد

تا افراشته ماند ناممان

و شهر کوچک سوخته!

و از دل دریاها

ابری به شمایل چشمانش

بی اختیار

شعله می کشد مدام...

[نفس خواننده حبس می‌شود،

و دودی که به چشم متن می‌رود]

سکوت هم کلاسی ها...

و «غ»

رو به روی اسامی سوخته

میان صفحه ی

حضور و غیاب دفتر...

آه زیبای کوچکم

وقتی که خش خش

آخرین برگ های پاییزی

زیر گام‌هایت

ملودی تلخ رفتن را می نوازد...

می‌شکنی

شبیه سکوت پرستو

به وقت رفتن...

بغض آلود

تلخ

مبهوت

[تمام متن برای خاموشی آتش می‌گرید و قلب راوی در میان شعله ها مچاله می‌شود].

«لاله پارسا»



«فصل زرد»

گاری

میوه

مرد

□

ابر

باران

درد

□

قندیل عاطفه ها

در من بومی از فصل ها

رنگ آمیزی شده،

که نه زیسته ام

و نه در خواب دیده ام...

و من در گذر تاریخ

لابلای ورق هایی که به کهنه گی می زند
چشم به راهت بودم
تا با مهربانی مهر،
و طنازی آبان همراهم شوی
اما سهم دلم، دلتنگی بود
و دست هایم تهی ماند از رد انگشتانت
و انتظار، آهی فرو رفته در امیدهای واهی...
بغض و انباشت حرف هایی که تورم می شوند
و چون توده های بدخیم مسری
برای نفس، قفس می شوند
و بی رحمانه میان چنگال های وحشت
پنجه می کشند صورت اتفاق ها را...
امید اما چون شیارهایی که
می جنگند با فشار دیوار های حائل در حد و حصر سینه
جوانه می زند و پیچک احساس را
می دواند بر درزهای تار بسته...
دلم می لغزد سمت پاییز،
آری پاییز؛
و باز پاییز...
و انتظاری دیگر در آخرین شب
در آخرین یلدا
که مرا سوق می دهد
به سوی خاطرات

دردانه یادگاری های ذهنم

که هنوز میان غبار حواسم

تو را تکرار می شود

و در ضیافت چشمانم

به نوشیدن شرابی، از سراب لب هایت دل خوش...

می دانم از نخواستن تو

تا مرداب آوارگی فاصله ای نیست

من مرغ کوچک عشق را

در شاخسار امن دستان تو پروریده ام

تا چکامه خوان عاشقانه هایم

در کوچه باغ بی کسی نشود

می دانم روزی

سرود بهار را

در رأس شانه ها،

و در مدار نگاه تو خواهد خواند

و تلاقی رودها،

حوالی دریایی ست،

در سرزمین تو

در ساحت قدسی آغوشت...

می دانم

می دانم

می دانم

امتداد تمام رویدادها

روایت دلداگی من نقل زبان هایی می شود

که همه با گویشی سبز

از خطه‌ی چشمان تو

لهجہ‌ی رویش را زمزمه می شوند

و مصرع پردرد، شکوایه هایم

در متن لب های تو

شعری خواهد بود

با خوانشی و خواهشی عاشقانه

می دانم

فصل ها بهانه اند

وصل ها به چگالی بودن تو مبتلایند

و من میعان سکوتی خواهم بود

ته نشین

و رسوخ پذیر میان واژه های نامت...

«ماریا کریمیان»



«با طبیعت»

در بافت شب‌نم‌ها
غلظت حضور هوایی‌ست
که ریشه‌گاه
ابر است و باران
و ملودیِ قطره‌ها
موزیک سمفونی باران را
از شالوده‌ی رعد
تا پیچش پیچک‌ها
در موازات شاخه‌ها و ریشه‌ها
بی‌محابا می‌نوازند.
یگانگی روح شکفتن
اندیشه‌ی
مستی درختان را
به سبزی‌نگی
سوق می‌دهد
حتی با جود ناآرام
و نجوا گرانه‌ی بیشه‌ها
آرام
غمگین
اما زیباست...
صحنه‌ی تنهایی کاج‌ها
و ابهتی
که می‌شکافد

حضور مفرط نور را

بر بلندای قامتش،

اندکی درد

در دانه ها باقی ست

دانه هایی

که در قشای نمناکی

متورم شده اند

و روزنه‌ی کوچکی از جوانه

سر باز کرده

در پوستشان...

□

به سکانس شب‌نم ها

پیشا باران

پیشا ابر بر می‌گردیم

و شیب

شریان های رود

که قلب زمین را

عاشقانه

به تپش وا میدارد

و سطر به سطر

متن جوشندگی را

در جوهره ی وجودش

رقیق تر می خواهد

از سکوت ناخوانای

برگ

از لحظه ی پراکندگی هاگ ها

در ذرات هوا

و روییدن

گل های خودرو

در جای جای زمین

از گوناگونی

هارمونی رنگ ها

و نقش ها

از زبان پرنده ها

چه جانبدارانه

پیروی می کنی

و ازدهام تک تک نجوهای ریز و درشت

متابولیسم سلولی ذهن مرا

به چالش می کشد.

که جهان

در چرخه ی پر پیچش خود

در زنجیره ی

بی انقطاع خود

چه بی بدیل می ایستد

باحرکت

و رفتارهای غریزی

در پوشش حدس و گمان

بی نصیب

از قوای فکری نمی گذارد

با گنجی از کلمات

روی طیف ماه

سطری از خبر ها را

خیس می شود

اشکال نامفهوم،

عبارات نامکشوف؛

دریا را

در ورق های تا خورده

سرریز می شود

موجی از حروف نامت

برای روح عریانم

پیراهنی آغشته

به عطر زنبق ها را

بیاور

اینجا آسمانش سهم دستان کبوتر هاست

زمینش

سهم آوردهای سلولزی صنوبرها

من نه آسمانی ام

نه زمینی

وقتی معلقم

و نزدیک به نقطه اتصال

فریادم در پژواک

صدای جغدها

فروخورده می شود

و سکوتم

لابلای بی وزنی ماه.

مرا به اعتبار دوست داشتنت

با حریری از بال پروانه

و ابریشمی

سرشته از پيله ی انگشتانت

به لمسی بی دریغ بخوان

بگذار خطوط موهوم

اما فرضی سرانگشتانت

از مرز خواهش هایم

بگذرد

و عطر نفس گیر

نفس هایت،

نفس هایم را

به شماره اندازد

هر چقدر تلخ

اما شیرین می شود

شامه ی همیشه تیغ مرا

به تیزی

و کرانه ی التماس هایم تا اقیانوس قلبت

شنا می کند

تضریب ضربان هایت را...

«الناز عباسی»



«اثیری»

دخیل می بندم

دستهایم را

به پنجره های آسمان

با قلبی شکسته

و چشمی گریان

زانو می زنم

در پیشگاهت

افکنده سر

و شرمگین

دست نیاز به درگاهت

بلند میکنم

که خم کرده ام زیر بار هزاران گنا

از کجا بگویم؟

که خودت آگاهی

بر ضمیرهای پنهانم

امشب فانوس خیالت را

بر ساحل آرامش

آویخته ام

تا از لجن زار تردید

بیرون بکشم

پیکر نیمه جان

عاشقانه هایم را

من زلیخا

الهه معبد تنهایی،

عشق را

در سوسوی چشمان

برده ای عبرانی یافتم

دلدادگی کردم

اشک...

نذر...

ولی هر بار و پوچ تر از همیشه بازگشتم

خالی از هر نام و آبرویی...

چشمه ی اشک هایم

دریاچه ایست به وسعت سال‌های انتظار

و ابرهای سرخ پوشِ دلتنگی،

بر آسمان دیدگانم

خیمه زده اند

تا پاییز عاشقانه‌های

زنی در آستانه هبوط

غزل باران شود

در پس نگاههای منتظم

قلبم

پاره پاره می زند

چقدر بی تابم

برای دیدارش

برای عطر پیراهنش

و چه دلتنگم برای

آرامش صدایش!

سهم من از دوست داشتنش

آرزویی ست دست نیافتنی

و من چه بی پروا

هر شب عروس رویاهایی می شوم

که آبستن خیالات محالند!

□

می دانم

آناکارنینایی شاید

که محو آسمان تماشا...
و پشت پا زدم
به تمام دلخوشی ها و لبخندها!
عاشق شدم
و عشق این موهبت آسمانی
گناهی ست
این بار بزرگ
برای زنی که سرنوشتش
در تو ورق خورده است.
باید خفه کنم
احساسم را
در گلوگاه خاطره ها
و شرمگین باشم از
شعله های عشقی
که در وجودم زبانه می کشد.
آه خدای یوسف
من بنده سراپا تقصیر توأم
که به جرم عاشق شدن
طرد شدم،
بدنام
بی آبرو...
و امروز به درگاه تو پناهنده ام
که خودت گفتی:

"هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد

مگر آنچه خداوند برای ما مقرر داشته است." (آیه ۵۱-سوره توبه)

□

و من امروز

در محرابت بر سجاده عشق

خود را

به دستان تو می سپارم

تا از گرداب تردیدها

بیرون بکشم

روح خسته و قلب بیمارم را

که ذکر نامت

مست می کند

تمام احسام را

و آرامش می بخشد

به قلب زنی بی تاب

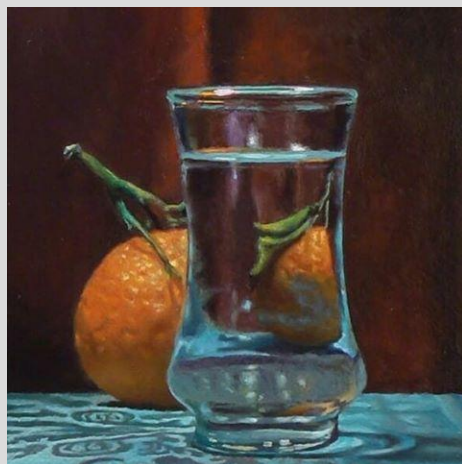
که در حسرت تو

لحظه ها را

ثانیه به ثانیه

جان می دهد.

«مهرمینا محمدپور»



«فلکه سرگردانی ها»

دلتنگی های عاشقانه

ستاره

خواب کویر

سماع

□

ماهی

رویای دریا

رقص

□

من

خیال چشم هایت

پرواز

□

فلکه ی دوم...

پیاده می شوم

هنوز تهرانپارس

مترو هنوز جاریست.

مردی بر سنگ فرش خیابان

جار می کشد...

گوجه

خیار

آهای خانه دار

-این جا پایتخت است

و من دانشجویی

که خیابان ها را

متر می کنم

□

(خواننده ی گرانقدر پوزش می خواهم اگر مکدرتان می کنم که زندگی خود در مسیر درد است

مرا ببخشایید

که این روایت قصه ی زندگی مردانی ست که زخم خورده ی فقرند.)

هنوز فریاد

هنوز گوجه

گیج می زند نگاهش را

گوجه ها زرد

گوجه ها قرمز

و صدای کودکش:
بابا کی کفش می خری؟
گذار گوجه ها را
له شده اند
از گرما گوجه ها
ای کاش صدای باد
و زوزه ی مردی
که شکمش قار قار می کند
کنار خیابان
فلکه ی دوم:
دانشجویی که خیره شده
به راه دانشگاه
گوجه های نرسیده
نیمه راه
زندگی جاریست
و چشم ها
در سرایشی سقوط،
خیابان های منتهی به انقلاب را
مترو لبریز
از صدای مردمانی
که از روز مره گی
زرد هستند
له شده های هوای گرم

زیر بار فقر،

شکم گرسنه خدا ندارد

-اگر در هر وانفسایی

عشق هم نخواندت

که عشق نیست

چگونه باید زیستن؟

دست ها

دست های تو

امان از دست های تو

که اغوا گردند،

وقتی لمس می کند

انگشتانت را

و در هرم نفس گیر لب هایت

ماه می شوم.

آه از دست هایت

و مدار سبز چشم ها

که دریا را

مسخ شده ای

پرنسس بخوان بار دیگر

□

-اصلا تو بگو

چه نسبتی با خورشید داری

که تلالو نگاهت

کوچه ها را...

و باز هم دست هایی

-نه دوام نمی آورم.

-اصلا چرا دست هایت را به من دادی حالا که نیستی چه کنم

این شهر را

این خیابان

این جاده ی متروکه

□

مرد هنوز میوه هایش را

جار می زند

پسرش هنوز

کفش می خواهد...

-نمی خواهم دیگر مسخ انگشتان تو باشم

دوستت دارمی

که پرواز می دهد

عربانی لب هایم را.

دستانت

دست

د

د

د.

به لکنت افتاده ام

و تو مست مست.

□

عجیب شور می زند

تن عرق کرده ام در این خواب

و بیداری کابوس دردناک تر است

وقتی تو را ندارم

انگشتانت را

قلبت را...

مهوش سلیمان پور (سوزان)



«اصالت زمین»

اندوه قار قار کلاغها

تنها مرثیه ایست

که صدای

سکوت دشت را

می شکند

آنجا که ساعتها

آوارگی سرزمین ترانه را

به آغوش غروب

می سپارند

□□

تب تند

-رودها. هراسان

-دریا؟ موج

افق رویایی

□□

-سراب؟

-سراب

-سراب؟

-سراب

رویای پرواز

□□

نگاه عاشق آسمان

نگاه عاشقانه تر زمین

-رویای ماه

جشن ستاره ها

لبریز می کند

ثانیه های تلخ انتظار را

شکوفه های خاطرات

-خورشید

آیا طنازانه می رقصد؟

به فکر می روند تمام کاراکترها

-یا گل‌های رز؟

-رقصان اند

در دستان باد

و آغوش باد

عشق، تولد

پدرم؟

چشمان سبزت را

با کدام شراب نوشانده ای؟

□□

گرد مرگ

پدر

چشمان خسته

ردیف غم‌ها

□□

مادر

اجاق خاموش

ثانیه‌های محبوس

□□

کودک

سفره خالی

اشک‌ها و لبخندها

□

انتظار معاشقه

۱-

خیال تو

دریاچه‌ای پر حسرت

-برای

-قویی که

دل‌تنگی‌های عاشقانه‌اش

پیراهن سیاهی شد

-بر تن زخمی بهار

سبز پوشیده

پاییز تنهایی‌اش را

-مادر

اسوه‌ی مهربانی

صبر

و

عزیزانم

راهی بی بازگشت

عشق شیشه‌ای

آینه

پرستوهای عاشق

□□

آینه شکسته

مرگ پرستوها

□□

سفری به ملکوت

گیسوان پریشان

سفره ی غم پهن

-از عشقت

چه عاشقانه گذشتی خواهرم... برو

-چقدر غم

چقدر غربت را

تداعی می شود

روح آرام

زمین باران

بهار

□□

کلمه مکاشفه

بهشت

□

آسمان ابری

زمین عاشق

متن های دو نفره

□

بوی پیراهن یوسف و

برادرانی که

از شانه های مردانه شان

امید می چکد

□

رقص دو پروانه‌ی عاشق

در سکوت شالیزار

باران را ترانه می‌کند

و غروب به سماع می‌نشیند

این بزم را

و اینجا

بهشتی ست گمشده

□

نجوای شور

□□

زلالیت

مستی

ایمان

□□

عشق بازان

باده

جرعه

□□

سماع

ملکوت اعلا

□

آه فرشته‌ها

هستی خمار.

«عاطفه دادویی»



«دریچه عصر عریانیسم»

و روزها

لبریز راز هایی هستند

که در حصار ثانیه ها

به بند کشیده شده اند

□□

من از دریچه ی

چشمان یک اسب بالدار

به جهان می نگرم:

یک خیابان

_ترازو دارم

شکم پرتان را

بر شکم خالی ام

وزن می کنید؟

ترازو در هوا چرخ میزند

کمی جلوتر

بوق های ممتد

و چراغ هایی که هرگز سبز نمی شود

-خیالم در تصادفی جان باخت

که در سوگ قاصدک ها

آستین ها

اشک های خونین را پاک کردند

□

دو) کلاس سوم / مدرسه...

باران آمد

تو اما نیامدی

و آینه اتاقم

غریبانه آشفستگی ام را شانه می زند...

آه که من در این تنهایی

تکیه گاهی جز دیوار شکسته ی خاطراتم ندارم

دانش آموزان زخمی

فریاد معلم.

-ماشه را بکش لعنتی

-اینجا؟

-عفرین است

دریای خون

عکس پشت عکس

لبخندهای تلخ

-خانم اجازه درس امروز حالم را بد می کند

کلاس تعطیل...
□

دختران افسرده

□

دشت ها

لاله ها رنگ باخته اند

پرواز پرستو ها

برزخ را در آسمان نقش می زند.

شب پر شده از

شیونی گرگی

که بر خودکشی بره ای

می گرید

□

سه: مهربانم

وقتی مرواریدها

چشمانت را ترک می کنند

نهنگ ها

در ساحل دلم خود کشی می کنند

می دانم که

نبض احساست

کند می زند

اما باید

به فکر ماهی های

بی جان این دریای پر تلاطم باشی

که در انتظار طلوعی درخشان

نفس می کشند

باید بدانی

که غروب به معنای مرگ ماهی هاست

و از این دریا جز

شوره زار

هیچ نمی ماند

کاراکترها به رقص

قبیله چوپی

-عروسی

پری دریایی است

انگشت ها

عروس را

نشانه می روند

پچ پچ دایی ها

پچ پچ عمو ها

کل می کشد

مادر بزرگ از میانه

متن...

ل ل ل ل ل ل ل

مردی که چمدان به دست

تکیه به باران

ساعت ها را قدم می زند

□

معشوقه ها

با کوزه های زهر که به شراب میماند

در انتظار آغوشی گرمتر...

و بر مستی مرگ

چه اغوا کننده میرقصند

در این جنگ قدرت ها

مرغ عشق ها

چه بی بال و پر

در کنج قفس های باز

پناه گرفته اند...

گرداب گیسوی تو

ستاره ها را

غرق می کند،

مانده ام

چگونه می شود این حادثه

را قلم زد؟

□

تسبیح ها

استخاره مرگ می گیرند

هر روز

و جان های بی روح را

همچون تندیس

بر سنگ...

-دختر جان چه شده؟

-مادرم...

تنها دارایی

قرعه مرگ به اسم اوست امروز...

شهر

پر از زمستانی است که

بوی بهار ندارد

حاکم ها

بر شعله های امید

خاک می ریزند!

حکم تیر می گیرند

خانه هایی که

چراغ

روشن دارند!

و چه زندگی ها که

خاموش شروع می شوند

□□

ایستگاه محاکمه:

کودک چه بی تابانه

مضرب می زند

بر ساز زندگی اش

-دختر جان! چه شده؟

- "پدرم!

او را به جرم

حقیقت کوتوله ها

سینه خیز رفته اند"

روزگاری اینجا

بر طناب های دار

چه گل ها که نمی روید

ولی حالا...

بی گناه را

به طناب دار نرسیده

سنگسار می کنند

راوی

پر از آه نکشیده

برای مردم

و دریا

از این غم

ترانه های تاریک می خواند

اینجا

عصر من است

جایی که

نورها در سینه می مانند

و در نهایت

زندان خود را می سوزانند!

عصر سیاه و سفیدها

عصر نوستالژی های سوخته

□

من از دریچه ی

چشمان یک اسب بالدار

به جهان می نگرم.

«مهسا صفری»



«بخت برگشته»

اشک

عربده می کشد مرگ را

شهر آذین بسته

حاضران لال

-اعتراض وارد نیست

عاقده:

آیا...

متن: خشمگین

-وکیل؟

-چند شاخه گل

یک بطری گلاب

تقاص مرگ لبخندم را

با روزگار ناخوش ات دختر جان.

□□

-پای لرز کدام خریزه نشسته ام؟

تو

او

را

خواستی

او

تو

را

خواست

من

تقاصتان

را

اه...

حالم را به هم خورده اید از بس سرگیجه دارم.

□

کوتاه با برادر:

دلم رهایی میخواهد

تاب میدهی مرا؟

پدر: لبخند

مادر: قهقهه

داداش تو

-فکر انگشتانت ابری می خواهد احساسم را.

□

خون

خو

خ

-خان را خبر کنید

لبخندش پرپر

عشقی ممنوع از ساق های ارغوانی لاله ها بالا می کشد.

فریاد پدر

اشک خدا

بال های مادر

□

مرگ به احترام پسر

-دخترم وکیلیم؟

عقدشان را در آسمان بریده اند انگار

که اینگونه پرندگان بر فراز سرش دور می زنند

دور

دور

...د

□

سطر دفاع:

-بی ثبات و سرگردان

زیر سقف بلند باد

تاب می خورم

پشت مردمک چشم مردگان

با نوری سپید

و نگاهی که نیمه باز است به روی زندگی

گریه می کند آسمان

می رقصد زمین

در هراس است ماه

از تاریکی خورشید

و پژواک شوم صدای جغد

سطر به سطر

می پیچد میان همهمه ی ذهنی خالی

□□

موعود

عیسی پسر مریم

بر صلیب است

میان دستان متنی زورگو که داغدیده است

-به امید

-امید؟

نسلی که می ماند

مرثیه لای لای مادر و

تقدیری

که رنج است و بس

□

صدای خنده ی متن

زورگوها به سقوط فکر می کنند

ابلیس نغمه خوان

کاراکتر حسود

-رسوایی یا مرگ؟

□

خواب

خواب

روباهی قهوه ای

پرت می شود در آغوشم

از طرف

کاراکتر حسود

ترس

ترس

ترس

-لرزیدن بی گمان پاهایم

در باد.

□□

-این پروانه ها؟

-از دامن راوی

خون بس

و شکمی که مادرانه

رویش خواب می رود...

تمام حجم تنم را

ترانه های تنهایی پر کرده است...

-پایان نزدیک است

□

پری

بال شکسته

افق خونین

□□

سناجقک

ستاره ی کم نور

شبی دلگیر

□□□

ما

عقربه های وارونه

پایان تلخ

□□

در دور دست ترین افکار ناپاکم

مانده ام میان تردید

– «ماندن

مردن

ماندن

مردن

«ماندن»

با خیالی اسیر باتلاق سکوت

که درد می گُشد

تنهایی اش را

از مبدایی پوچ

از مقصدی پوچ تر

در تلاطم های سخت زندگی

نگاه کن

سقوطم را ببین

که چگونه سنگ واره ها

به سوگ نشسته اند حالم را

برای پایان یک تراژدی

چقدر همه چیز

طعم تو را دارد

تلخ

زننده

مسموم.

«فرزانه اکبری»



«من شمسی خانم مرغان دریایی را دوست دارم»

دریا دریا

مرد

پارو پارو

□

کجا

خودم را چند وقتی است به فرار رسیده ام

از چه؟ از کجا؟

-از غم... از زندگی

ماهیان مرده

دریای سیاه پوش

خودش را پل می شود:

-به؟

-شهر قصه ها

خیالش را برگردید.

-مردی که در چشمان کودکان تمام رویا هایش را

پارو...

از چشمان یک نسل

خاطره هایش

جارو می شود

□

-دریا هیچ وقت تمام نمی شود

-می شود غم های کمتری را برایم بنویسید؟

□

راوی بر می گردد

به قهقهه ی زنان کوچه:

شمسی خانم:

همین روزهاست که دریا را

عاشقانه برگردد

دیشب سه ماهی قرمز بزرگ تمام ارتفاع خوابم را

یک ریز لبخند باریدند

□

بازی رنگ ها

لبخند راوی

هرسال به عید که نزدیک می شویم تمام جشن می شود در سراسر زمین...

برای عیدی که نزدیک است

می خندند

می رقصد

و همه مردم عاشقانه رنگ بازی می کنند خودشان را...

□

زنها آسمان

زنها ریسمان

قهقهه راوی

و قندی که در دل ابرها آب می شود...

وقتی که زنی

شقایق های سرخ را به دامن خودش می ریزد

□

-شمسی جان

اجازه هست سطر تو را برگردیم؟

-راستی مرد را کجا دیده بودی؟

داشت با ماهیانی سیاه

سرنوشت مختوم

تمام کاراکترها

پس از خود را اشک می ریخت.

-آرام باش زنهای همسایه

ریسمان سیاه ریسمان سفید

-نرسیده به سطر دریا گل های دامنشان را پرپر خواهیم کرد

-چقدر غم بی محابا هر بار زیباتر روی دلم می نشیند!

-اما شمسی دامت هنوز زیباست!

زن:

دوست داشتم که با او

به شهر قصه ها می رفتم!

مرا ملکه شمسی می خواند

و تمام فضای قصه

زیر قدم های ما می رقصید

بر می گردد

راوی را آهسته:

-یعنی مرا به او میرسانی؟

-اگر خودش را در شکم مرغان دریایی به پرواز ننشسته باشد

□□

زن های همسایه هم بیایند

اینجا بشود

سرزمین مرغان دریایی

پر از پرواز

پر از عشق

پر از آزادی

-کمی قلمت را زمین بگذار

نمی شود از این

سینی چایی اینگونه راحت گذشت

-بگو چایی ها را بگذارد و برود

هنوز مانده پارو بزنیم

دریاها را

اشک در چشمان زن:

-باید به او برسم

آه... لعنت به شما

پاروهای بی جان

لعنت به تو آب

لعنت به تو زندگی

نگاه‌های هراسان کودک:

پدر عشق

پدر تکیه گاه

□

دریا من

دریا کودک

دریا راوی

پارو های شکسته

□

مرغان دریای

تمام جنازه های این حوالی را

عاشقانه

به خوردن می نشینند

کاتالوگ پسا متن:

یک: برای یک مرغ دریایی جسد با جسد فرقی نمی کند.

دو: مرغان دریایی قلبشان آنقدر زلال است

که تکه پاره های هر کاراکتر را به آسمان می برند.

«مهسا صفری»



«نوژین، اولین دختر گیس بریده‌ی شهر»

_ نگاهم را به کوچهی باریک دوخته‌ام

به توپی که دیگر نخواهم دید. وای از طبقه‌ی دوم از پشت این پنجره‌ی بسته، چقدر کوچه تنگ تر می‌شود.

[این‌ها مونولوگ‌های دختر بچه‌ای ده‌ساله است

که پدرش نمی‌گذارد دیگر کودکی‌هایش را در کوچه بزرگ کند.]

□

_ نوژین روسری ات

_ اما بابا...

_ حرف ن باشه

سکوتش را در اتاق در خودش می‌شکند

و می‌چرخد در خود

با بینی ریزه میزه و انگشت‌های پای تپل سفید

و چشم‌هایی سیاه‌تر از شب

و باز می‌کند گره به گره، گره‌های بافته‌شده‌ی موهای فرش را

و قیچی به دست، خودش را حرف می‌شود مقابل آینه:

چرا باید تو را پنهان کنم؟

اصلا دلم برای بازی با سیروان تنگ شده است

فقط نمی‌توانم درک کنم

چرا بزرگ‌ترها می‌گویند آنقدر گیسوی من و عروسکم بلند شده که نمی‌توانیم به دنبال توپ بدویم

برای من که هیچ سخت نیست عروسکم هم حتما...



موهای بلند عروسکش را آنقدر کوتاه

که فرش طلاپوش می‌شود از طلای موهای او

موهای خودش را

در پسرانه ترین سطر دنیا خط می‌زند

موهای عروسکش آنقدر طلایی که

در ازدحام سیاهی‌های موهای نوژین

چشم‌هایش را می‌زند، آنگونه که می‌بندد آن‌ها را

و خودش را می‌بیند که دست در دست سیروان دور می‌زنند خودشان را در کوچه

به دنبال توپ صورتی پلاستیکی



صدای شکستن شیشه‌ی همسایه و پر زدن دو کیوتر از لب پنجره

او را به اتاق باز می‌گرداند

پشت پنجره می‌ایستد

شیشه‌ی همسایه شکسته‌تر از تکه‌های دل او

مرد همسایه با شکمی برآمده تر از کاسه‌ی ژله

و موهایی کچل

پیروزمندانه ایستاده با چاقویی سیاه در دست

و توپ صورتی پلاستیکی

تکه

تکه

□□□

تاکسی که ایستاد پیرزنی خیابان را با نگاهش قدم می‌زند

با صورتی چروکیده

که هر چین آن راوی غم‌های اوست و کیف چرمی که انگار خودش را در آن جا شده است

__بیا روزین، دخترم

[روزین دختری یازده‌ساله، با موهایی بلند خرمایی و بینی بزرگ گوشتی که حتی عینک هم نمی‌توانست زشتی‌اش را زیبا شود]

__مامان نوژین اینجا هم خانه‌ی شماست؟

__بله خانه‌ی کودکی‌هایم و ملحفه‌های سفید را از روی مبل‌ها و قاب عکس‌ها کشید

چشم‌هایش روی تصویر دختری با موهای بریده ایستاد

__این که شماید!

از داخل کیفش آلبومی قدیمی را بیرون آورد

و در صفحات آن خودش را ورق زد

__وااای مامان نوژین این که همان عکس...

و چشمش افتاد به روزنامه‌ی بریده شده‌ی روبه رویش و تیتزش را بریده

بریده و هجی‌کنان خواند: نوژین اولین دختر

گ

گی

گیس بر

برید

بریده ی شهر

□□□

تق تق تق

_کیه؟

_عمو روزان، منم سیروان، نوژین نمیاد بازی؟

سیخ سیبل هایش از عصبانیت سیخ تر شد و گفت: نه پسرک پر رو، برو با پسرها بازی کن.

□□□

پیرزن آلبوم را ورق زد و نگاهش روی نوشته‌ای کهنه که بوی بچگی می داد ماند که نوشته بود:

نامه ای به خدا

منم نوژین تنها دختر بچه‌ای که فهمید همه‌ی بچه‌ها مثل هم‌اند

فقط عروسک‌ها با توپ‌ها فرق دارند

من و سیروان می‌خواهیم عروسک‌ها را با توپ‌ها آشتی دهیم

چنان که دیگر هیچ توپی مزاحم هیچ عروسکی نشود

و هیچ عروسکی از هیچ توپی بدش نیاید

منم نوژین، دختر بچه‌ای که روزها پنجره را باز می‌شوم تا بازی بچه‌های کوچک را نگاه کنم

و به محض برگشت بابا آن را می‌بندم در خود

و می‌پریم روی تخت یا می‌نشینم پشت میز تحریرم و می‌شنوم حرف‌های مامان و بابا را

_نوژین ها مال؟

_ئا هابان دیری درس نوسه

□

[مخاطب عزیز این‌ها دیالوگ‌هایی به زبان کردی است از کلهر گرفته تا...]

با ترجمه‌ی این چند سطر با ما همراه باشید (با تشکر راوی مترجم).

برگردان فارسی: [_نوژین خانه است؟

_بله. بالاست. دارد درس هایش را می نویسد.]



اما دلم در کوچه است میان توپ بازی بچه ها و سیروان...

ای کاش مامان و بابا نگاهشان را نه، خودشان را عوض می شدند.

اصلا نمی فهمم این همه مرز برای چیست؟

باید یک روز با بچه های محل قرار بزاریم که همه ی مرزها را خراب کنیم طوری که همه ی کوچه ها تبدیل به یک خانه شوند

که کلیدش فقط دست بچه ها باشد

قول می دهیم همه ی بزرگ ترها، بزرگیشان آنجا حفظ شود.

به شرط این که کودکی هایمان، عروسک هایمان و توپ هایمان را نگیرند

دیروز سیروان یواشکی در گوشم گفت: عمو چنگیز بقال محله ی پایین گفته

توپت را بیاور تا بجایش یک تفنگ بادی به تو بدهم

من نمی خواهم سیروان تفنگ بادی به دست بگیرد

عروسکم از تفنگ بادی می ترسد

من می دانم بادی که درون تفنگ است

شبيه بادی است که در باغ پدر بزرگ

گیسوی من و عروسکم را در هوا تکان می داد

و بادی که درون تفنگ بادی است همه ی ما را

بر باد می دهد



سال هاست روی صندلی مادر بزرگ که بعد از پر کشیدنش، گوشه ی حیاط افتاده دو کبوتر آشیانه ساخته اند و نوژین هر روز به یاد مادر بزرگ برای آنها دانه می پاشد.

«آوین کلهر»



«توییا»

شربت شهادت

گلوله

گلوله

خون

□□

خاطره

خاطره

زخم

□□

نفس

نفس

بوی بهشت

□□

کالت

بازی قشنگی بود.

-من به دستانت باختم

رفتن ماندن

دو راهی تلخیست.

مصلوبم به سکوت

به جرم خاطراتی بایگانی شده

خودم را مرگ شدم

مرا به رفتنت

عادت نبود.

□□

باران بهانه ابر،

آفتاب می سوزد.

آه

زردک بیچاره

-دلگیری؟

-حماقت آفتابگردان،

بازیچه ای بیش نیست.

برگردیم

به سطر های گمشده

من فالگیر پیر:

فنجان قهوه

و

تعبیر فالی که

تقدیر گره خورده ی عشق بود.

انکار ممکن نیست

کلمه ها در متن می لولند

فکر گیج می شود

تهوع قلم طبیعیست

یک بوسه ی محال

یک کوچه ی خالی

-یک من آواره

و کاسه ی آبی

که هرگز

پشت سرم ریخته نشد

-هییس

شاپرک ها

سکوت شب را

با بال های نازک خیال

ترک می شوند

-صدای پای رویا می آید؟

حجم ذهنم

یادش را تسخیر شد

کمی دروغ چاشنی متن خواهیم شد

لبخندی که نشکفته

پرپر می شود

ستاره ای در برهوت

شب خاموش

-عطر گلهای شب بو

گمشده در شب

□□

شهر خیابان سیاه

درختان برگهای افتاده

کلاغ ها دست به سینه

□□

بغض های بی تکیه گاه

واژه ها فکر را دریابید

شب در خویش نمانده

و رویایی نقش می زند

دست هایمان را بر تن

آسمان

□□

نگاه پنجره ها

سالهاست

مات است

□□

به عادت تمام روزهای

رفته،

هم پای واژه هایی

بدون کلید

عبور می کنم از

مرز تکرار...

زندگی خالیست

زخم هست

-سالهاست

باورمان را نشانه رفته اند

موسیقی آرام یک متن

سَل

می

فا

نه شاید

دو

ر

می

نت های مبهم و گیج

-تو نیستی

ساز دنیا ناکوک است

باله ی اشک

-مرهمی

باش

بر خراش های تنهایی

-این روزها،

واژه ها

رنگ باخته اند

و

معنای ساده ی انسان

تهدید می شود

پای در گِل مانده

دست به ویرانی دنیا

برداشته اند.

-وسوسه

اگر نبود

زمین بی شک

بهشت کوچکمان می شد.

□□

اینجا پادگان فراموشی

واژه ها به صف.

۱

۲

۳

قلم های میان تهی

بر دوش،

گروهبان خشمگین

سربازان خسته

رژه

رژه

تا نامه های نرسیده

دیده بان: پسرکی عاشق

شب: ترسی موهوم

و صدای شلیکی که بر هم زد خواب پادگان را

قطره قطره

خون

جاری از دکل دیده بانی عاشق.

«ثنا صمصامی»



«لغزش»

زمستان

فصل گونه های تب دار

نوید عشقی آتشین دارد

با رویشی به رنگ ارغوانی

سکانس اول:

نگاه در نگاه

تلاقی عشق

دختری که چشمانش را می بندد

تا بارش عشق را

تجربه کند

مردی که دریچه قلبش را

باز می کند

تا از قطره‌های عشق سیراب شود

نور می تابد

چشم‌های دختر را

از دریچه قلب مرد

گرم می کند وجودش را

نه...

می سوزاند

ذوب می کند

و باز، می سازد

سکانس دوم:

آسمان می بارد

شاید ابرها خوانده اند

پایان داستان را

باران باران

ب

ل ل

و و

ط ط

پرنده های عاشق

آ ش

ه ی

ن ا

دیالوگ پشت دیالوگ

زن:

تو اگر ماه من باشی

هم گام با ملودی عشق

با حریری از یاس های سفید

عروس آسمانها

خواهم شد

و پاسخ می دهد مرد:

نبض دنیای من

در چشم های تو می زند

آنگاه که در ساحل زندگی

از اشک های مروارید رنگت

دانه

دانه

عشق می تراود

زن:

مزین است آسمان رویا

به هزاران ستاره

آغوش بگشا

تا با چشمانی بسته

و نفسی محبوس

عروس امشب

این تالار باشم

مرد:

می بوسم

حنجره ات را

در تکراری ترین

نسیمی که

حروف نامم را

زمزمه می کرد

تا مگر داغی لبه‌ایم

مهر تاییدی شود بر

تمام دوست داشتن ها

و سپس صدای خنده هایی

که کم می کند روی خوشبختی را

سکانس سوم:

دست های پشت پرده

ت

ب

ر

شعله های آتش

هیزم های خیس

پرهای معلق

سکوت مرگبار

آشیانه ویران می شود

فرو می ریزد

دفن می شود

در زیر پاشنه های یک غریبه

چرخ می زند

دور افکار مرد

صدای زنی که فریاد می زند:

بودنت

تنها قافیه ای ست

که ردیف می کند

چکامه ی خوشبختی را،

با من بمان

تا دست در دست هم

زندگی را برقصانیم

حتی در عاشقانه ای ابری

بی چتر

بی باران

اما

گمراه می شود مرد

در بین دو راه

جاذبه جسمانی زنی بزک کرده

با عشوه هایی از جنس هوس

و لرزش دستان زنی خسته

که نگاه محزونش

دیگر دل را نمی لرزاند

انتخاب راحت است

و درمان درد مرد

آلزایمز

انگار هیچ دیالوگی

رد و بدل نشده است

اصلا هیچ زنی وجود نداشته است

و مرد خطاب به معشوقه اش:

ضربدر خواهم کشید

بر تمامی ممنوعه ها

به خیال قدم زدن

در سرزمین سبز چشمانت

در شبهای بارانی

و قهقهه مستانه

معشوقه تازه وارد

که تمامی داستان را دور می زند

و به برندگی پاشنه های کفشش

بر سر "راوی" پتک می شود

سکانس آخر:

زن آیه های وداع را زمزمه می کرد

تلخی لبخندش عجیب بنفش بود!

-من یک زنم

ساکن سرزمین

انارهای ترک خورده

که با چشمانی یاقوتی

خیره می شوم به ابرها

شاید بشوید

گناه مرتکب نشده ام را

«فرناز پارسا»



«با خاطرات»

سفر می کند از خودش تا شقیقه ها

آنجا که فریادی سوگوار

خفته در

سپیدی لحظه ها

وقتی پرنده جوان بود

در سینه آینه ها

با تمام شور خود

جریان داشت

و ذره های خودش را

به طراوت باران

می بخشید

سفر می کند از خودش

تا چشمها

تا حلقه های کبود

تا قطره های رها

-ها ها ها

در آبگیر تیره ی شب

پرنده ای

گیج و مبهوت

روی گونه های سرد آب

در سایه های

سراسر تلخ

وقتی ماهی سرخ مشتاقی بود

وقتی زلال باران با ابرهای دلتنگ

پیش پای او می افتاد...

خاطره بازی

آه

و

آه

و

آه

_ که ای پرنده‌ی مجروح

این آسمان

دیرست خالی است

و رویای

بی تأمل خویش را

از یاد برده است

□

مکالمه با مسافر زمان

اشک می افتد

نمک سود و پرحرارت

لبهای نازکش را مانند گربه ای می لیسد

چشمهایش

دو منتظر تنها

هوا، دلگیر

بیدها، عاشق

باد می خورد بر سنگچین کلبه اش

شب می خزد

از پس پنجره به آرامی

چه غمگین است دریا درون تنگ بلور

انگار آب در بطن زمین

زندانی ست

یک صحنه‌ی تماشایی

پرنده از باغ

پر کشید

ماهی از حوض

فریادِ آب آب

خودکشی در نیمه راه

شعر و مستی و گریه

برگی از درخت خودش را می کند

گنجشک های مهاجر

بوی دریا

اجتماع گوش ماهی های پرپر

و

یکدسته موی پریشان

من و خستگی

من و تردید

من و حجم دقیقه ها

یک بانو

با چشمهای شرقی اندوه

باید اسیر گشت
باید تمام کرد...
همه‌ی اضطرابهای جهان را
به سوی خودم
در چارچوب در گاهی
در حق حق گاه گاه یک کوبه‌ی منتظر
از ته کوچه
تا اعماق خیابان
به راست نه
به چپ نه
خودم را قدم به قدم مرده بودم
آسمان در چشمهام
تاریک، تنها
این بارهم باد است که عبور می کند
شب های پاییزی
دلَم از غم
گرفته از دریا
های
های
در پسِ پسِ کوچه های سالهای رفته
و در سایه‌ی همیشه و هنوز
و در نهفته ترین
وسوسه های

سیب و درخت

آدم و حوا

شب و تردید

وقتی یاد کسی روی احساسم تلو تلو می خورد

بی تابی انگشتهایم را

پهنه‌ی کبوترانه ام را

به جولانگاه حریصانه ای که

لحظه‌ی شفاف مرا نبویید

چه اندازه

در حرارت دهان واژه هایش تبخیر شد

زنی که پر از سطرهای عطش بود

□

یک شب

لبه‌هایش

در امتداد تکامل تنم

روی لحظه تراکم خون

میان دستهایم،

دوید

و

افتاد

و

شکست

و تکه های من میان مه غلیظی گم شدند.

«رویا کارپسند»



«زن شمعدانی و رویای باغ»

م

ا

ه

ماهیدن روزنه ای را

در ابعاد

یک مربع قیام کنید

□□

شمعدانی ها

قرمزشان را میان اندام

سفالی گلدان

به تقسیم ایستاده اند.

فرشته ها روی خط

و کودکانه ای

که میان چشمان کودکانم

آهسته خواب می رود

□

زندگی زیباست:

شقایق

سینی چایی

آلاچیق

تمام دونفره هایی که چند نفره گل می دهند

چند نفر

قاب می شوند.

-مرا تا کجا آغوش شده ای؟

میخواهم به خاطره ایوان برگردم

-برگردیم

چرخش گلها میان چند انگشت

سفال

راهی نمانده است

«قل»

«قل»

«قل»

-خوانسار است؟

-پدر همیشه اندامش را به دود می آغشت

اتاق ها دود

حیات دود

آسمان دودی

-پدر؟

-سوت کشید و رفت

امتداد عاشقانه ریل ها را

به سمت مرگ

-مادر؟

-هنوز گلدان ها نفس می کشند

هنوز شمعدانی ها

هستند

□

برگ های

مترادف پاییز

خورشید را به رقص

روی درختها

مژده می دهند

ابرها همدست

باران یکدست

برگ ها

ج

د ا

ج

د ا

سطرهای هبوط را

به استناد راویان

تصویر کرده اند

ستاره ها

آمیزش عاشقانه ی ثانیه های سرود

باله

فریاد

مرگ آویزان از شهود

در دل نور

در دل

آ

ف ت

ا ب

ی

نمی شوند رد پای زمان را

در هم ترادف قحطی و سرما

در ترادف نور

صدا

تصویر

-رفتند؟

-تاریک

خاموش

بی صورت

??

تبانای قیچی ها

رقص باغبان

-مقصد؟

-فتح نامعلوم قلبِ گلها

حوالی متروکه ای

-که نامش؟

-دو نفره هایی که

دانه

دانه

می افتند از سر خاطره ها

رزها خندان

شمعدانی ها خندان

و زنی که تنهایی اش

تقسیم می شود

بر شاخه های هر دقیقه در دل پاییز.

«سیما نوروزی»



«به وقت هذیان»

شب می ریزد

تن نحیف زن را

بر کف اتوبوس

-جمعش کنید لطفا

رسیدیم

گوش های زن را

گوش شیطان کر:

فریاد

و دوباره فریاد

سایه ها می دوند

کالبدش را

اما

توان رفتن

از پاها

گریز زده است

دستانش را

سرد

سرما

گونه اش را

می خراشد

او مسافری ست

که هر نیمه شب

با کوله باری

از لباس

به مقصد برمی‌گردد

پیراهن های

گذشته از آب را

مبلغی ناچیز

در افکارش همیشه

رژه می‌رود

پیراهنی

به رنگ شب

با پولک های سرمه ای

-وای

اگر آن را می پوشیدم

نقش می بست

بر پوست سفیدم

زیباتر می شدم

قطره های اشک

آرام سر می خورد

بر روی صورتش

می شوید

چشمان خواب آلودش را

تا روشن تر ببیند

با تنی خسته

و دلی پر از اضطراب

از ترس شب

هراس از نامحرمان

خانه را آماده است

و مثل همیشه

بچه هایش به انتظار

ثانیه ها را

می شمارند،

و این صدای زنگ

شاید خوش آهنگ ترین

ملودی باشد

که به گوش بچه ها می رسد

مادر دلتنگ

بچه ها دلتنگ تر

-میانه ی متن؟

-آغوش لازم است

و زن

نفس راحتی می کشد

و هزار بار

خدا را شکر می کند

که سلامت رسیده است

□

رخت خواب

اندام خسته اش را

به آغوش می کشد

اما درد پاهایش خواب را

از چشم هایش

می رباید

بیچاره مادر

چقدر با این درد

رفیق است

فردا روز دیگری ست

خریدارها سرازیر:

ب

ه

خ

ا

ن

ه

و با چشم های براقشان

لباس ها را

می پوشند

و چقدر زیبا

اندام را می پوشند

چشم‌هایم کور این همه زیبا ندیده بودمت

مسیر طولانی

لباس زیبا
فصل عاشقی
اجناس فروش
زندگی در حرکت
و فردا
دوباره شروع می شود:

روز از نو

روزی...روزی

□

میان سرمای زمستان
که برف روی پیراهنش
پیراهنم

پیراهنشان

قلبش تیر کشید

و به وقت نماز صبح

در مسجد بین راه

دست به دعا برد:

خدای من

چقدر دستم بند نباشد

به هیچ کجا

به هیچ کس

دست روزگار

نامهربان است

اما خدا

اشک هایش را دید

و آن قطره های

یاقوت را

با دستانش پاک کرد

دستان

سردش را بوسید

و دعایش مستجاب شد

خدا

او را در آغوشش جا کرد

□

زمستان سرد

با کوله ای از غم

مهاجرت کرد

پاهای زن هنوز هم

میان سرما

اما

دست های کوچک

بزرگ شده اند

و پاهای مادر را

گرم می کنند

باز بهار

وقتی جاده ها را

پشت سر می گذارم
خاطرات آن روزها
برایم تداعی می شود
دیگر
شاگرد اتوبوس فریاد
نمی زند
این بار
بچه ها از پشت ماشین:
-مامان رسیدیم.

«سیما نوروزی»



«شهید»

عشق برای من
روایتِ عقابی است که
سیاهی زمین را
به اشتیاقِ آبی آسمان
بر فرازِ قله‌ها
پر باز می کند

از فراز ابرها

پرواز می کند

و

در حوالی سکنس های میانی

بازی برای من نیست

کارکترها ردیف شوید

لبخندی تصنعی را

رقم بزیند

و

رضایت از

سال هایی که بی او گذشته را

به نمایش بگذارید.

بوی باروت می دهد...

آغوشی که برای آخرین بار هم

سهم دلتنگی های

دخترکی که من باشم

نبود.

□□

راوی را بگویید

در گوش مخاطب به تکرار بخواند:

-آخر زمستان است

یک هفته به عید

آخر زمستان

یک هفته به جشن
و بغض هایی
که از سرنبودن ها
باران بهاری زود رس را
مهمان کوپری
گونه هایم می کنند.
تمرین ادامه دارد:
باز هم به اجبار بخند
سال تحویل نزدیک می شود
خسته
و خسته تر نباشید.
-ما؟
-خودم را جز
سایه ایی
که می گویند
شبهه تو است
هیچ ندارم.
بارانی چشمانم را
سینه یی چنگ زده
از حرفهایی که باید می گفتم
و لال شدم
تشدید می کند
وقتی رقصیدنت را در میدان مین

زبان به هر زبان

می چرخانند.

پ مثل پدر

پدر می آید و تمام سطرهای پرواز را از چنگال مرگ

ناجی می شود.

پدر انعکاس عشق است

انعکاس پرواز

در آینه‌ی زندگی من

همیشه پدر ابری بود و پر بار

همیشه آفتاب بود و

عاشق

پدر

و زانوهای زمین خورده از تکرارهای بیهوده

-وقتی دستی یارای بلند شونم نبوده

و نیست

تکیه گاهی می شود

عظمت جهان را در امتداد من

□□

دردهایی

که بر وزن حرف

در من به خوابی زمستانی می‌روند

آوار می شود سقف رویاهای زنی

که سویی چشمانش را

به بند پوتین گره زده و
عاشقانه‌هایش را
بدرقه ی راهِ مردی می کند
که با رقص گلوله هایِ
بی رحم درخون تپید.
و حالا دختری
که سقف رویاهایش
به سنگ مزاری سنجاق شده
و سالهاست
سایه ی نبودن پدر را به تکرار
در هفت سینش می خواند
زمان را متوقف کنید
راوی را بگویید درها را سه قفله کند
پنجره‌ها را
-گذر زمان را جز درد ندیده ام
-بگذارید بماند
همه جا غصه ها از من بزرگتر
همه جا شادی ها
ریزتر از گلوله های برف
و در سنگر
پاهایی که جا می ماند
دست هایی
که جا تر و...

-جنگ است مادر

باید عاشق بود و خون داد

-اینجاست؟

-بویش آن طرف می آید

-همه جارا دیده ام، انگار آب شده

در پی چه کسی می گردید

لابلای واژه هایم را؟

-دخترک قصه را چند وقتی است سنگر به سنگر شده است

از وقتی که

پدرش پروانه شد و پر زد.

-شاید تنهایی را

در گوشه ای بغل کرده

و دست های سردی

که در حسرت گرمای دستان پدر

اشک های داغش را

پاک می کند

-عشق؟

-همچنان عقاب

هم چنان در اوج

و دختر

که میان ابرها

هم چنان پدر را

بو می کشد...

«الهه محقق»



«ماری: تراژدی ملکه پاریس»

تصویر گنگ اما موجی

از موج موهایت

در آیینه نقش بسته است

نزدیک که می شوم

سر انگشتان

وحشی نسیمی

حنجره ام را خنج می اندازد

مادر:

دوستی دو سرزمین با ازدواج مستحکم می شود

دختر کش و قوسی انداخت

به اندام زیبا و تراشیده اش

در تخت خوابی که نور زیبایش را

دو برابر می خواهد

-صبح شومی بود

پایان شیطنتهای چهارده سالگی و خشکیدن لبخندهای دخترانه برب

خوشبختی را

راهی می شود:

لباس سپید

کالسکه

شیهه ی اسب ها

و همچنان

در رویای خوشبختی

گرگ و میش

صدای سرباز محافظ

چشم باز کن بانو

رسیدیم

دخترمغموم

با لبخندی تلخ

هنوز شور چهارده سالگی در ابعاد تنش موج می خورد

-اینک تمام

نقاط صفر مرزی

باید تمام تعلقات را رها

پدر با اراده تر

مادر با اراده
خواهران با اراده
-وتمام رویای کودکی را
اشک می شود
می گرید
آفتاب از لابلای درختان
ماری اما
خیره به دنیای تازه
سمت خوشبختی
کالکسه ایست
-نفسهایش را
بریده بریده
و ضربان قلبش
که هر لحظه اوج
می گرفت
آفتاب می چکد
در چشمانش
-آه ماری
عروس رویایی من
و با صدای مردی
چشمانش را باز می شود
ضربان بالا
خون تمام تن را

به انفجار

خیره در نگاه مرد

و سرنوشت این بار هم

رقم می خورد.

از باران بی امان چشم‌هایت

بر شانه هایم

شکفته می شوند نارنج ها

و تمام شامه ام را آغشته می کند

به عطر تو

این گونه است زیستن

میان برگ های

ای ابدیت نارنجی

ای فصل خداوند و

عشق و

باران

چند فصل از عشق آن طرفتر:

زنی سرکش

که برای آرامش روح خود

خون مردم را

می مکید.

چپاول مردم بیگناه

سرگرمی برای شادی‌هایی که در چهارده سالگی

خفه شدند

مرد: ناتوان

زن: خائن

و معصومیتی که ازدست رفته بود

□

فرزند اول: دختر

و ماری در نجوای با خویش:

-دختر بیچاره من،

تو آنی که همه در انتظارش بودند نیستی،

ولی برای مادرت عزیزترین هستی. پسر می توانست سرمایه ای برای این سرزمین باشد.

تو اما

از آن من خواهی بود

تالار بزرگ آرزوهایم

از شفافیت چشم‌هایت

آئینه کاری شده است

این‌گونه که بر سینه ی شب

نور می پاشد،

و

نفس های محبوس

در سیاه روزگرم را

رهایی می بخشد.

کودک اعتراف به

نوازش غیر انسانی

ماری اما خاموش:

اگر پاسخی نمیدهیم به خاطر آن است که نمی‌توانم

چون یک مــــادرم.

وصیت نامه‌ی چند سطری

□

آخرین دادگاه:

حکم اعدام..

ساعت ۱۰ صبح

زن

گیوتین

فریاد زنها

و کسی صدای ساطور را نشنید

برقی جستن کرد به وقت فرود آمدن

ساطور

که نور آفتاب بدان می‌تابید.

«زهرا محمد آذری»



«سطح آب»

مرواریدها دانه دانه

در دل شب

رسوخ می کنند

آنچنان که

سوره های کوچک دلتنگی

در آسمانِ چشمانم

و باد

هزاران حرف ناگفته را

به سمت مشرقِ سینه ات

رهنمون می شود،

کاش سنگ صبورم می شدی

در چپاولِ غریبانه دقایقی

به طعمِ عطش

من: صیدِ وحشیانه ی تقدیر

تو: سراشییبی تند

آن جا که ستارگان به زبانِ مهر

با من سخن می گویند

و قرعه

به نامم می افتد

ماهِ لیانت را

چقدر کم آوردم...

و آینه ها

پشت به خورشید

چهارده بار زنگ را نواختند

این شماته دار لعنتی

مهرِ باطل بر این سند

من و جام شوکران

_از موارد حال فاکتور آوردی؟

رگِ خوابم را منجی شد

پیاده می روم

کلاف ها را و سر درگم

آواز فاخته ها را می نویسم

_رود جاری لحظه هایم

را قاب گرفته بودی کاش

من ملکه ای

در مساحتِ بیکران حسرت

□

اندکی مکث لطفا؛

_یک رویای خام بودم

_من به رویا قانعم

صدها افسوس

دامن گیرِ این قصه

□

این ابریشمِ دستان توست

خوابیده در آغوشِ مهتاب

و فصل ها، فصلِ داغِ جنون

دو چهره ماتِ هم

دو دریچه پاییز

گرد منشوری دوآر

□

چرا عین مرغ سرکنده ای

مرضیه؟

ولم کن تو رو به مقدّسات

تو نباید خام این پسره بشی

زندگیم به خودم مربوطه

□

مکالماتی بی پایان

در حواشی میزهای شیشه ای،

یک حجم کبود از پروانه ها

و شیوع موجهای ویرانگر

□

در تب و تاب این روایت

چقدر جا خورده ایم

پازل ها ما را به کجا برده اند

□

باز هم زنگ می خورد

این بار عقبرک ها سبز روییده اند

در ورای سرزمین های شمالی ست

هم‌خونش

_ خبری دارم برات

از عکست خوشش اومده...

او رو گردان

و کلید روشن فردا را

در ناگهانِ روزها گم کرده

دو مُهر تاریک

دو قلب زخمی

دو روح عریان

دو به دو مساوی!

□

_ تو تاکستانِ محال ها

من مردی از جنس سایه ها

_ من آتشِ زیر خاکستر

تو کودتای نوزده آبان!

□

دود

دود

مرد

□

اشک

اشک

زن

چترها همه وارونه

□

ولنتاین نزدیک است

و اساطیر نزدیک تر

اجسام در عدسی های محدب شناور

چگونه تمام تعلقات را پس زدی؟

نگاهم هزاران گدازه

از جنس شراره ی نگاهت

ما در تراکم زمین

به سوی ماه شتافتیم

غافل از جذر و مدی ناغافل

□

آن قرآن که پدربزرگ آسامی را

جاودان کرده بود در آن

و

حفاظ نشد ما را

□

نامی که تقدیر پسندیده

چه بوده؟

من: خزان

تو: آتش

□

جاودانه ها از ما پر کشیده

و جوانه ها در ما پوسیده

انگشت

خاطره

سرزمین

و برفی که ما را پارو شد

□

نگاهمان در فراروی

از مرزهای احساس

یخ بست

آن چنان که بر

دریچه های راکد زمستان

بنفشه ها ساز بی‌قراری

کوک کردند

و

خاطره ی انگشتانمان

در حریم سکوتی ممتد

جاودانه شد،

چون قطراتِ شبنم که

در دیباچه سرخ گون شفق

زبانه کشید

لبخندت شعله هایی ست نامیرا

در قلبِ تصویرهای

به جا مانده از

آبیِ حوضچه های خیال

همانجا که ردی از شقایق ها

در چشمان منتظرم پیداست

و

دست در دست چکامه ها

همسفر جاده های پوشالی

می شوم

با تصویر چمدانی شناور روی پل

معنای شکفتن آغاز شد

و تو را در زاویه های پنهان کوچه

جسته گریخته

از یاد بردم،

آنگاه که شادی کودکی

چُرت پنجره را از هم شکافت

و شمعدانی رو به طلوع

رازِ رازقی را از بر شد

شانه به شانه ی کوهستان

در من به پژواک

نشسته بودی،

و من آنسوی مرزهای تحجّر

در پی نقطه ی پایانی بودم

که هیچگاه یافت نشد.

«هدیه قلی یار»



" کسوف "

در من بیگانه ای
از تو دلگیر
با گنجشککان می خواند
ماندنی نیست این کسوف
- بیگانه !؟
- [آری آری !
یا نه...شاید آشنا]
روی دستِ امروز
باد کرده خورشید
آفتابی تازه بیاور
وقتِ گل چیدن از بقایِ دل است
بی خبر چرا ؟
چه شده ؟
تا کجا تو فاصله ای !؟
یک کمی عقب برگرد
خنده ات نشسته کنار

با گواه چشمانت

آن همه به یاد آور

- (این همه !؟

نه... کافی نیست)

گم شده محبت ، باور کن

جستجو بس است دیگر

مرده ای ، نمی دانی !

- در خودم ؟

- بلی ، آری

در تو میل بودن نیست

زنده کن محبت را

نیمه نیمه

لحظه لحظه

□ □ □

خورشید روشنایی

کسوف تاریکی

□ □ □

چشم های زمان

خورشیدها

شاید سگرمه ی شب

شاید شککککسته شیشه در بند بند تو

شاید همیشه مهتاب

حس کرده زابه راهست

اما بدان که خورشید
اما بدان که نور
با ریزه های توست
انبوووو این بزرگی
چون قلبهای الان
از سرب و آهن و سنگ
درگیرِ فا...صله
خودخواه نمی شود
خود تا نمی کند

«اقدس نگاهداری»



«دسته‌های پشت دست»

زمان را به دست عقرب‌ها سپرده ایم
به نیشخند سیاه ثانیه‌ها
_می دانی در چندمین ماه از فصل
زمستان ایستاده ایم
به تماشایی بی انتها
به شمارشی پی در پی

بی دست

بی دهان!

_نگاه کن!

نور شب نور

نور روز نور

نورهایی که هیچ نسبتی با ستاره ها

ندارند

تا انزوای تاریکمان را

اینگونه چندین قرن به درازا بکشاند

و پرسشی تاریک تر:

_«از او می پرسم به چه کسی میتوانیم امید ببندیم؟»

_تا عشق چند خورشید فاصله است و

چند دریا به آرامش؟

...و «تمامی لبها از گفتار باز می ماند»

وقتی ناقوس جنگ ؛

موجی است ابدی

و ناخدای کشتی

بادبان سپید صلح را

به دست طوفان می سپرد

و نقشه ی ابریشمی آتش بس را

به بیراهه های آتشین!

_کو کو کجاست آبی آسمان؛

کمان پرواز رنگ باخته ترین فاخته ها

سمت نابودی است .

به تلویح زمزمه میکنی :

کبوتران بی آسمان

بی دشت؛ فراوان ترینند

«شکر چند جویی دراین تلخدشت»

و گستردگی دست را معنا می کنی: راوی

_ دست در دست

دست روی دست

دستهای پشت دست و

دستهای دیگر را..

دستی مخملین

که با لطافتی خاص ماشه را می چکاند!

چکه

چکه

خ

و

و

و

ن

و جاری می شود آتشی که هیزمش

استخوان آدمهاست.

دست دیگری استخوان لای زخم

زمین می گذارد!

و آتش از شاهرگی بریده بیرون میزند و

از شریانهای پر تلاش

فوران می کند

د

و

و

و

و

و

و

د!

و دود میکند نشئگی مزرعه های پر

حاصل را

خوشه خوشه

بمب

بمیهای خوشه ای

که با داس جنون

درو میکنند

گنجشکهای بی گندم را

دانه دانه

قطره ها

قطره هایی که هیچ نسبتی به آسمان

ندارند

که باران نیستند

که آب

که نان

و عشق نیستند

و بار ابر اینبار

تصویر مرگ است

در چالابه‌های سرخ بی رگ

بر بی ریشه ترین درخت .

روح ابدیت جاری ست

بر لحظه لحظه های جهنمی

با جدالی رجیم ،

تا زره ها

کلاه خود ها

سیری ناپذیرترین باشند

از فشنگ و خون !!

نگاه کن!

کجاوه های مجنون

روانند

به جاده های بن بست

آنجا که تمام

سکوت است و سکون
نمور مامن مور و مار!
به زمین نگاه میکنی
خاکستر سیاه خاکستری
به آسمان نگاه میکنی :
آسمان
نور نور
راهنورهای موازی
پرواز روح
بی کران صداست
و بی نهایت نور ..
و دوباره از دست می گویی
دستی که قفسها را می گشاید
دستی که پنجره ها را
سمت پروازی ابدی .
«لیلاانتظاری»



«سال ها»

به سال عقرب

لبخند می زد

سوسن

برعکس نگاه لاله ی واژگون

وقتی می گذارد

پای اش را

در لب پر آب

که از میان صخره ای

بیرون می زند

-چقدر گوارا و خنک ست

نشنیده می گیرد

مرد

حرف های اش را

وقتی گم می شود

در دهانه غار

در ازدحام سکوت

سرک می کشد

به خواب اصحاب کهف

-خوابیدی؟! -

کش می آید

خواب مرد

زن حواس اش را به کنار می کشد

شاخه ای

که بر آن خوابیده
شاپرک هایی
که فکر پروازند
تکیه می زند
به تنه بریده درخت
و پای اش درازکش می شود
روی الغبای علف هرز
و می نوشد
چایی قند پهلوی
و استنشاق می کند
عطر پیراهن سبزش را
و نشتر می زند
عقرب
به این همه خوشی یکجا
و می شکنند
آن همه احساس بلورین
و خرده هایش می ریخت
در چرت نیمروزی مرد
سر آسیمه می پرد
از خواب
چی شده؟!
میان جیغ های ممتد
دیدم نیش عقرب بود

سرخ کبود

لب های اش

قوزک پا

و بالا می رود

درد تا کشاله های ران

چاقو می زند

مرد

جای بوسه اش را

اما زن تب می کند

برای خودش

گره می افتد

در روسری اش

تا درد نیفتد

در جان اش

□□□

آزاد راهی نیست

جاده شوسه

لیز می خورد

از زیر چرخ ها

سنگریزه ها

وقتی قدرت می گیرد دور موتور

تابلویی نیست

تا کیلومتر شمارد

تا روستا

می افتد در حیاط بهداری

دست به دامن بهیار

-نجاتش بدهید

گزیده عقرب جان ش را

علائم حیات

دم:ن ف

مردمک:ثابت

نبض:نمی پرد

لب:خشک از کبودی

تازیانه می زند

حرف و حدیث ها

پشت سر مرد

-این رسم امانتداری بود؟!

-دست مرگ می سپردیم، بهتر از این مردک بود

اشک می شوید

پهنای رنگ پریده صورت اش

-پونه نبود که از مار بدش بیاید

فریاد می زند

-انصاف تان کجاس؟

و بر می دارد

ملحفه سفید

که خوابیده مرگ زیرش

-نه ، نه وقت خوابیدن نیست

و تکان می دهد

پیراهن اش را

که مرگ را بتاراند

بهیار:

-کار از کار گذشته

اینقدر خودت و این جنازه را اذیت نکن

یاد آوری می کند

پیراهن عزا

را بپوشد

□□□

با چشم باز

در تابوت می خوابد

وقتی می شنود

قاه قاه می خندند

مردم

و او را

دیوانه خطاب می کنند. « طاهره احمدی »



«مقصد»

در ها را بگشایید

دستهای پنجره را نیز

نگاه کنید

وقت نشستن نیست

چون درخت

در مسیر طوفان

مهر لب بشکنید

□ □

مشت

مشت مشت

مشت

م

ش

ت

م

ش

ت

□ □

بغض های فرو خورده را هوار

فریاد فریاد

قفس ها شکستنی

بالها گشودنی

رها در پهنه آسمان

پرواز را به نمایش بگذار

تا ضریح افتاب

«رعنا زهتاب»



"جایی دیگر"

توالی تاول ها

که از گونه خودشان را

امتداد می شوند

- "به مام صورت

به تمام بدنم خوش آمده اید"

- "چه خوب است

می دانی که عشق

دردی است باشکوه

که در شکل های مختلف بروز می کند "

زمین :

مرگ ایمان

مرگ عشق

غرب ستمگر

□

آسمان :

لشگر ایمان

لشگر عشق

اشراق عاشقان

□□

زندانی شماره ی

هزار و شصت و عشق را

با تمام دریغانه های ش

- "ژنوم تو در سفری اعجاب بر انگیز هزاره ها قبل هم از زمین تبعید شده بود"

- "به ؟"

- "سیاره خوابگرد ها "

□□

بیدار می شوم

چشمم را در صورت

پدر

دختر

پدر

"مادرم سالها پیش آسمانی شد و حالا من ...!"

"تو فوقش سیاره ای بشوی دختر جان "

منولوگ من با خودم :

"چقدر از ارتفاع استخوانها

تا مغزشان

سقوط بشوم ..

چند سال نوری تا رسیدن به مغز هر استخوان راه خواهم داشت ..

آه خدای من ...

ای خالق ظرافت بسیط

ای خالق قادر توانا

مرا برای اندیشیدن باز هم اراده کن

می دانی و می دانم

به اینها تعلق ندارم. "

سیاره ما

دیوارهای بلند

سقف های دلگیر

بغض عروسکها

?

شوق پرواز

معجزه ی باران

انعکاس نور

لبخند چشمه

آوای باد

رقص قاصدک

□□

خوابگرد ها :شرح وقایع

- "غول دیده آید؟"

- "شنیده ام قصه های مادر بزرگ را

که با تمام بلندی شان

در گوشم فریاد می کشید"

- "سنگ دیده آید؟"

- "قله در قله

دامنه به دامنه "

- "فکرش را بکن راوی مهربان ،

چشانم را

که باز کردم ،

انگار نسل ها قبل

باز نیاکانم مرا به تبعید واداشته بودند

سیاره ای

که با تمام اعجازش

برای من

مانند کف دست آشنا بود ..

می بینی

یک سیاره و این همه آشنایی!؟

و در بی ستاره گی شب هایم

صدای تو شهابی بود

گذرا،

از مسیر زخم ها و فریاد هایم

که مرا به نقطه ی امن رو یا

متصل می کرد....

تا هر باران

یاد تو

چون عبور شهابی

بی دعوت قدم گذارد

میان سپید هایم

انجا که هر واژه

زخمی ست دهان گشوده...

نمی هراسم از سایه های شبرو

وقتی

چشمانم در حصار نرگس ها

معبدیست از جنس نور

و الهه ی سکوت ،

معتکف جاودانه ی لبهایم

آغوشم اما وطنی ست برای بوسه های

کولی واری

که داغ می نهند

بر قلب شقایق ها ؛

بی هیچ آتشی

بی هیچ مَرزِی ...

□ □

"آرزوها"

کلاغ چهل کلاغ

راویان درد

□

رقص چهل گیس

نقاب داران

□

ستاره چله نشین

مرگ آرزوها

«حبیبه عزیزى»

بخش چهارم: واژانه



« آینه دار »

ستاره های زیبا

ماه زیباتر

□

آبی بیکران

جشن ماهی ها

□

موج ماه

خلسه ستاره ها

برکه رویایی.

عاطفه دادویی



ریسه های کریستالی

ا ن

د ه

د ه

ا ن

-«سوغات؟»-

- «درناهای خسته»

□□

«زن...؟»

- «مبهوت»

- «مرد...؟»

- «مغرور»

- «آدم های تاریک...»

□□

ابری سرگردان

لبخندی دروغین

سرزمینی مسموم

□□

کوچ درناها

« فرزانه اکبری»



«قصه هبوط»

آدم تعهد

سیب

حوا هوس

حوا

گناه؟ عشق؟

سماع دشت ها

چهچه ی ببلان.

«مهسا صفری»



«روح باشکوه»

یاقوت یاقوت

دوچشم

یاقوت یاقوت

نامه نامه

اشک

نامه نامه

□□

نامه یاقوت

دل خون

«لاله پارسا»



«مسافر زمان»

برزخ

دریچه

تلاطم

رؤیای پرواز

□

زمین

تاکستان

عکس

نوستالژی پرپر

□

آسمان

ابر

زمهریر

باران عاشقانه.

«رویا کارپسند»



« حلول »

ستاره ستاره

ماه

ستاره ستاره

□□

گ ر

د

ا آ ف

خورشید ت

ب ا ا

ه ن

□□□

سایه زمین

«طاهره احمدی»



«مصلوب»

زخم زخم

زن

زخم زخم

□□

جمعیت خشمگین

زخم صلیب

□□□

چ

ک

ه

چ

ک

ه

خون عشق

«رعنا زهتاب»



"ایستایی"

موج شکن

موج

شال

باد

□ □ □

پ

ر

س

ه

پ ر س ه

□ □ □

تنِ ساحل

حضور خسته

«اقدس نگاهداری»



"آسمانی ها "

نفیر گلوله

دانش آموز

مشق خون

□

کتاب های پاره

شیشه های شکسته

□□

بوی باروت

شقایق پرپر

پرستوی زخمی

سکوت معلم

«حبیبه عزیزی»

بخش پنجم: فرامتن



«بسامد»

وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
أَزْوَاجًا لَتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً
وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

و از آیات خداوندی است که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید، که در کنار او آرامش یابید، و میان شما عشق و محبت و مهربانی قرار داد، که در این حقیقت نشانه هائی از خداست برای مردمی که در گردونه اندیشه و فکر نسبت به حقایق به سر می‌برند!

بسم رب العشق

به تسلسل واژه هایی

که در چرخه ی انتظار

به موعود و

طالعی شیرین

پیوند می دهند

ارکان مجرد یک انسان را

تو را فریاد خواهیم زد..

من از گم شدن ستاره ها

در بوم سرنوشت می گریزم

وقتی ماه در انحصار برکه ی

خیال ست

و تاوان رکودش را

باد خواهد داد

با ریشه های پی در پی

«با واژه های بی اساس»

چنگال دژخیمان سکوت

پرده های چشمانی
که دیده شده است
زمانی که می رقصی
در انفصالی بی انکار
تو را منع می کنند
تو را نا دیده می گیرند
به نام ذهن های مخوف
ذهن های بیمار
که تیر جاهلیتی است
عوام پسند
و هزاران قرعه ی دیگر
که به نام زندگی فرسنگ ها
فرسنگ ها
و همواره هاست
که سال تجرد را
بالا می برد
سنگ نزن
سنگ نینداز
و شاید هم باید گفت
دل سنگ نباش
وقتی
طناب رابطه
به چشمان تو دل خوش کرده

نه به اسکناس های پوشالی
نه به رابطه های متوهم زود گذر
نه به "نه" های اجباری
به ایست
چشمانت را ببند و نگاه کن!
به تاریکی
به همانی که کور دلی را
نصیب ذهن خسته کرد
کدام رابطه را
می توانی تعریف کنی
که با معنایش
هم خوانی داشته باشد
کدام پیوند را می شود
ناگسستنی بخوانی
و آیا عشق
این قدرت لایتناهی
این ابدی
تعریفی برای این قرن
این هزاره
این زندگی
این رابطه خواهد داشت؟
- "به گمانم که نه"
حال چشمانت را باز کن نگاه کن

و خشونت های غرب را
و انزجار فردی
ازدواج های بی پایه
و رابطه های وحشیانه ای که بوی غرب می دهد...

از خود گریزی
خود کشی
نسل کشی
و هزاران ابتدال که انسانیت
را در لجن زار
می مکد..

زالوی روشنفکری
قطره قطره
و ما شرق را داریم
پهنای یک آیین مقدس
گستره ی فرهنگ اساطیری
اگر کمی بیاندیشی

و ایمان بیاوری
به فرهنگی که در گستره واژه ها
شعر را

به فراروی می اندیشد...

وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ
عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

مردان و زنان بی‌همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی‌نیاز می‌سازد خداوند گشایش‌دهنده و آگاه است.

«مهسا جهانشیری»



«مولای دو عالم»

متن را

آغاز می‌شویم

-اثر از؟

-زنده باشند استادمان آرش آذرپیک:

"در عشق علی شبیهه و شاید هرگز

بی عشق علی دین محمد هرگز

مانند علی نیامده در تاریخ

مانند علی نخواهد آمد هرگز"

□

ه

ل

أ

ت

ی

کع به

شاهنشاه لافتی:

مشرقِ حق

شامِ سیاهِ جهل

سرلوحه:

امید

فتوت

مجموعه ی شرح "انما"

"انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و هم راکعون." (سوره مائده / ۵۵)

"علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را"

در سیزدهم ماه رجب

سکوتِ کعبه مهمانِ خنده های کسی شد

که عدالت را در تفسیری عاشقانه

بر بلندایِ شانه های خورشید

نجوا می کرد.

جهانی منور به

حضرت

ابوالحسن

ابوتراب

درپس کرامت

و بزرگواری ایشان

آیه آیه قران را

با وضو می خوانیم.

راوی را بگویند

چند پاراگراف معطل کند

مخاطبین

تطهیر می کنند جانشان را.

آیه ی تطهیر (سوره احزاب/۳۳)

"إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" (خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند).

آیه مباهله (سوره آل عمران/۶۱)

"فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةً" (از آن پس که به آگاهی رسیده ای، هر کس درباره او [حضرت عیسی (ع)] با تو مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما خودمان را و شما خودتان را. آنگاه دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم).

آیه اکمال

(سوره مائده/۳) "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا" (امروز برای شما دینتان را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و [با ولایت علی] خشنود شدم که اسلام دین شما باشد.)
آیه ولایت (سوره مائده/۵۵) "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ" (جز این نیست که ولی شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند.)

آیه انفاق (سوره بقره/۲۷۴) "الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" (آنان که اموال خویش را در شب و روز، در پنهان و آشکار انفاق می کنند، اجرشان نزد پروردگارشان است، نه بیمناک می شوند و نه غمگین.)

آیه ليله المبيت (سوره بقره/۲۰۷) "وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ" (و از میان مردم، کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خداوند می فروشد. خدا بر این بندگان مهربان است.)

حدیث الغدير

حدیث ثقلین

حدیث باب مدینه علم

حدیث مواخات (برادری)

حدیث کسا

حدیث سفینه

حدیث خبیر

حدیث سبق الله

حدیث سبق صلوه

حدیث علی اسدالله وسیفه

حدیث علی مع الحق

حدیث علی منی و انا من علی

حدیث قتال علی التاویل و التنزیل

حدیث نور

حدیث وصایت

□□□

پرده را عوض می‌شود

در روایتِ بزرگیِ مردی

که عظمتش را

در دعاهای شبانه ی مادری خجالت زده از یتیمان

واژه به واژه همراه میشویم

و

نهادِ خداوند را

در آینه ی وجودِ مردی

آن چنان بزرگ

جست و جو می کرد

ایوانِ نجف را باز زائر بوده ایم

وقتی دل به کعبه سپردیم

و

در حسرت بوسه ایی بر ضریح مولا

دستانِ پدر

را

در بزرگ داشتی چنین مبارک

بوسه بوسه

بارانی می خوانیم

چند قدم بعد:

من می مانم و قلبی که لبریز از عشق است.

می گویند

بی عشق مولا نمی شود خداوند را فهمید

زمزمه می شوند چشمه ها:

یا علی

زمزمه می شوند باغها:

یا علی

زمزمه می شوند مست ها:

یا علی

زمزمه می شوند فقرا:

یا علی

زمزمه می شوند مردان:

یا علی

و کعبه را شکاف بر می دارد

یک ضربه

و محرابی

که عظمت جهان را در خون

فرو می برد

سرزمین امتحان...

و باز هم سرزمین امتحان

در تمام امتحان ها

رد می شود.

«الهی محقق»



«متولدین فصل عشق»

در باب قطب دیگر واقعیت اجتماعی از نظر اسلام، یعنی خانواده، اسلام بیش از هر چیزی بر حفظ بنیان خانواده تاکید کرده است. همچنان که پیشتر گفته شد از این منظر منظور از خانواده همان صورت ذره ای جدید خانواده در غرب نیست که فقط شامل زن و شوهر و فرزندان باشد بلکه دودمان وسیع تری مراد است که معمولا پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و حتی غالبا عمه ها خاله ها عموها دایی ها و اولاد آنان را نیز در بر می گیرد و شبکه ای از افراد و روابط بر گرد فرد فراهم می آورد که فرد هویت خود را به مدد آن می یابد.

از مقاله جوان مسلمان و دنیای متجدد، به قلم پروفیسور نصر

"حضرت استاد همیشه به ما می گفت، پروفیسور نصر را بخوانید. ایشان در جهان از انگشت شمار اندیشمندان اسلامی است که بر علیه اومانیزم می جنگد..."

زنده باشند بزرگ مردان میدان علم

که از شریعت ناب محمدی

در هر جای جهان

عاشقانه دفاع می کنند.

□□

دریا ها

با موجهایی متلاطم

کشتی را

لنگان لنگان پرت می شوند

برساحل...

مردان خسته

زنان گرسنه

کشتی شکسته

-خدای من این جزیره؟

□

-چند قرن کافی بود تا اومانیسم جهان را ببلعد.

انگار همه قدسی گونه گی

همه معنویت زمین

همه معنویت انسان

از سرشتمان پاک شده بود.

من می اندیشم

من هستم

من عقل دارم

من می دانم

من می بینم

و ذره ذره بوی خداوند

از سرشت آدمیان

کم شد

و از میان ما

آهسته

خداوند بیرون رفت

خانه ها بی نور

اجتماع بی نور

سازه ها بی نور

و به اصل دریاها پشت کردیم

به اصل کویر

به اصل جنگل

به زمین پشت کردیم.

"چه تراژدی تلخی است حضرت استاد"

و استاد لیوان آب را

آهسته بر می دارد.

-تلخ تر وقتی خانواده

کوچک شد

کوچک تر

و پا به پای

انسانی که حقیر می شد

خانواده هم

پدر بزرگ کم کم، کم شد

مادربزرگ کم کم، کم شد.

دردها اما مضاعف

سرما اما مضاعف.

و به جای حوض و ماهی هایش

آپارتمانی

با آکواریوم های رنگارنگ

که زندانی بودنمان را

جار می کشید.

□□□

به زاد روز بزرگ مرد، حکیم، فیلسوف، و بنیانگذار مکتب اصالت کلمه، عریانیسم حضرت استاد آرش آذرپیک نزدیک می شویم.

ایشان از منتقدان اصلی نظام اومانیسم و غرب هستند، اما تفاوت عریانیسم با حکمت خالده و حکمت انسی و... در این است که به عریانیسم به شکل علمی به نیازهای انسان امروز پاسخ داده است.

یعنی هر سه منتقد غرب هستند

اما پاسخ به نیازها آن هم به علمی ترین شکل را، تنها از حضرت استاد آذرپیک شاهد هستیم که شرح مبانی فلسفی مطرح شده از ایشان در کتاب "چشم های یلدا و کلمه کلید جهان هولوگرافیک" و سایر اثرهای مکتب عریانیسم آمده است.

- "تولد شما، تولد ستاره هاست

مبارک باشد هر ثانیه از این روز..."

□□□

جزیره ای

که با تمام ناشناخته گی اش

به آن پناه برده ایم را

امروز به نقد نشسته ایم...

جهان

با پیشرفت تمام علوم بشری

این را

هنوز درک نکرده

که زمین را دارد مصرف می کند.

که جهان را

ریاضی وار به مصرف می رساند

متعجب

از مدعیان فلسفه

که تنها به ریاضی پر و بال داده اند

جهان ما

جهان ریاضیک نیست.

- "اما میگویند ریاضی تعیین کننده است و جهان بر پایه آن شکل گرفته!"

- "ریاضی هست، یعنی همان گونه که هر پتانسیل دیگری. منکر ریاضی نمی توان بود یا منکر اعداد. آنها هم پرتویی از حقیقت بی پایان کلمه اند"

- "پس جهان ما کمی نیست؟"

- "همه جهان متاسفانه بازی خورده است قرن ها جای جنگی نیست اگر ما از وسیله ها واسطه نسازیم

وقتی کل حقیقت جهان را منحصر در ریاضی دانستیم پس خط روی سایر پتانسیل های بی نهایت حقیقت کشیده ایم یعنی به دست خودمان خودمان را زنجیر کرده ایم. سرنوشت انسان زندانی و در زنجیر غرب را می بینیم و اندیشه های غیر الهی و غیراسلامی که از طریق های گوناگون به جهان می فرستند"

اصل اصالت زمین

اصل ارتباط بی واسطه

- "چه خوب شد که فهمیدیم:

با هزار جلوه برون آمدی که من

با هزار دیده تماشا کنم ترا...

فروغی بسطامی"

بدبختی انسان این است که برای هر کشفی هر کشف کوچکی پتانسیل های بی نهایت حقیقت را نادیده می گیرد...

مانند همین سبک های ادبی.

هر سبک کشفی کوچک دارد اما حقیقت بی پایان مادر و زایشگاه جنسیت های شعر و داستان، یعنی کلمه را با پتانسیل های بی نهایت نادیده می گیرد"

□ □ □

بخشید متن شباهت به تبریک های معمول تولد نداشت.

فرصت کم است.

تولد حضرت استاد و تولد همه ما در مقابله علمی است

در جنگ با شیطان هایی که به اومانسیم پر و بال می دهند...

ما در جبهه نخست جنگ، بر مرگ خود در مقابل هر جریان غیر وحدانی و غیر الهی، متولد می شویم.

به امید ظهور امام عصر حضرت مهدی صاحب زمان، که بساط هر چه اندیشه غیر الهی است را برکند و اسلام ناب محمدی را در جهان طنین انداز کند.

«مهرمینا محمدپور»



«میانمار، سال صفر»

بودا را بیاورید...

و بودا

در اتحاد مجسمه وارث با خداوند

آرام و باشکوه

بر حقارت

مردمانی که بشریت را

شکل یک فریاد

به لب می ساینند،

لبخند می زند...

و می نگرد

که چگونه حقوق یک انسان را

بر زبان او

تلخ می چکانند...

راویان

دسته بر سینه

به تعظیم نشسته اند

سماع کلمه ها را

در بودا

در اتحاد

در آسمان...

□ □ □

و شاخ هایی

ضرب در دو

دو شاخه را کشید...

از شمع برقی

و بسته بندی شعله ها

در خیال مردمی

که دولا

لا... لا...

برگردید،

کلمه ها را به شهروند هزاره ی اکنون

پیچ تند فریاد مردم

لا... لا...

اسلحه ها

شعله های ممتد کوتاه

قلب ها

بسته های یخ زده

از احساس

آتش!!!

□ □

معاونت گسترش کشتن

کشتار نرگس ها

راخین؟

قلبم آتش

خانه ام آتش

و دستانم به دامان کوچه

آ

و

ی

ز

۱

ن

_نظم نهفته در تعظیم این الهه؟

_اهرام باگان اند.

نشسته در عزای فرزندان محمد(ص)

سی و شش شعله ی ممتد

قوم به قوم

از قلبهاسان آتش...

از دهانشان گدازه

پیرزنی

که میان خون فرزندان

_ "این عزای اشرف اولاد آدم است"

□

_ جایزه اش را؟

_ نوبل

برای عشق و صلح

و سال هایی

که از عمرش در زندان

در زنجیر گذشت.

به امید آزادی

کلمه ها ردیف

نشان های برتر

جایزه صلح

دکترای افتخاری

در خواست اول:

"خانم سوچی عزیز"

حالا که نخست وزیر شده اید

می توانیم از شما

کمی حقوق بشریتمان را

با چاشنی گلوله

با چاشنی باروت

بخواییم؟

امضا

احترام کنندگان به تمام عقیده ها

پسران محمد(ص)

□

روهینگیا

تکه های اندام لاله ها

وحشی و بیقرار

بر جذابیت

ناخودآگاه قوم مون

می رویند...

تکه هایی که هر کدامشان

برادری موسی

برادری عیسی را

با اجدادشان فریاد می زنند..

□ □

از افق

بر نوک صخره طلایی

کودکانی از جنس کار

با دستانی

به درازنای یک مار

نه به آن رمق

باچشمانی به رنگ زغال

نه به آن تاب

با موهایی حریر گونه

نه به آن ظرافت

برای قاچاق تکه های اندام نحیفشان

زار می زنند..

ارکسترها

برای کسب جایزه لعل نهرو

هفت شبانه روز

در اروپا تار می زنند.

□ □

درخواست دوم

"خانم سوچی عزیز"

اگر می شود برایمان کمی از فلسفه زندگی را که خوانده اید

میان گلوله های سربی

پیشکش کنید...

ما به گدازه های انسانیت بسیار وابسته ایم...

حتی در خاک

حتی در خون

امضا

تحصن کنندگان حقوق نفس کشیدن بعد از چند قرن خفگی

چند قرن کشتار

□ □

مخاطبین ارجمند:

پیشنهاد ما این است که کتاب نامه های قاصدک ها را با در خواست های ممتدی که در میانه متن سرباز کرده اند

جدی نگیرید...

□

میان سوره های اعجاز

فریاد بلیغ خداوند

بر یک خوشه ی گندم

بر یک سیب سرخ

و...

ه

ب

و

ط

میان ذهنیت خلاق یک موجود

که به وجود خودش آگاه می شود..

آه ای آیه های اعجاز

آه ای آیه های تکریم

چقدر بدویت

به سرعت نور اتفاق می افتد

در مردمانی

که در میانشان

زبان برمه ای سوت می کشد.

« لاله پارسا و آریو همتی »



«رقصی چنین میانه ی میدانم آرزوست»

تو هر نفس در مایی

و ما هر آینه از خود دور

تو صوتِ ربنایی

در جلوه ی شور و ماهور،

هزاران آستانه نور

در سماع اند و تکبیر،
تو سکوت میلیاردها انسانی
در صف های متوالی مراقبه
تو از ادراک خارج آمده ای که
در شمایل شکوه و سخاوت
گردن آویزی بر گردن کرامت
ظاهر شده ای
نفس در سینه حبس می شود
و دیگر هیچ...
ما همان هیچستانیم
و تو؟

_ آیات و ضحی

انگشتان باران سبز شکفته
و هستی در فراروی ها
به نظاره نشسته خودش را
کلمات از هم گسسته اند
تو خروشی عظیم گرداگرد ما
آیه آیه بخوان ما را
که فرمودند:

"وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ

يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

وَلْتَسْأَلَنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ"

□

ای برآمده از دامنِ آفتاب
تو قَد قامتِ عشقی
که سرخی هزاران رُز
وامدار نگاهت است،
بر تن زمین ریشه انداخته ای
و زمان به نام تو غرقه شده
و خاستگاهِ چکاوکان
در بهار قدم‌هایت به ثبت رسیده،
تو پاسبانِ نورِ لایزالی
و پروانه گانِ حضور
خاکستری در چشم باد اند،
آفرینش نشسته بر گرد آغوش
و مساحت عریض اقیانوس‌ها
از قلب تو آغاز شده تا
عمق کهکشانهای دوردست،
تو نشانیِ صبحی بر جانِ جهان
و تفکرِ محضی بر تارکِ انسان،
که ذوالفقار در سمعی زرین
به دستان عدالت محور تو
ستوده خواهد شد تا ماوراءِ ابدیت
و خاک به افلاک سلام می کند
در ذکر مادام نفس‌هایت

□

"أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ
بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ
مِنْ هَادٍ"

□

زَمهریرِ پنهان در پیچ و تاب آینه
ارمغان صبحی ست برآمده
از حنجره ی مغبوض آرزو،
و در کویرِ بکرِ تنهایی
هزاران، هزار ابرکِ فاصله
همدمِ هر ثانیه از
گردابِ دلتنگی می شود،
به زیبایی چند خطِ بریل
از شبنم نازِ نگاهش

□

پُلی که در زادبوم
برفی چشم هایم
روییده است
قرارگاهِ مرغانِ عاشقی ست
که در هر سطر
از چکامه ها
نام تو را به تکرار نشسته اند
تا هم پرواز با آوازی مستانه
مسیر منتهی با ابدیت را

باشکوه تر طی کنند

خوشه

خوشه

مروارید

ب

ا

ر

ش

آبی کاربن ها

حق چاپ محفوظ است

یک تحقیق میدانی انجام شده

و به زبان های مختلف

جهان سخن خواهیم گفت

که کالبد تمام جهان به کالبدِ چشمانت اینچنین اقتدا کرده اند.

«هدیه قلی یار»



بخش ششم: تحلیل و تفسیر «فحشا از نگاه پسا فمینیسم»

تهیه و تنظیم: زهرا محمد آذری

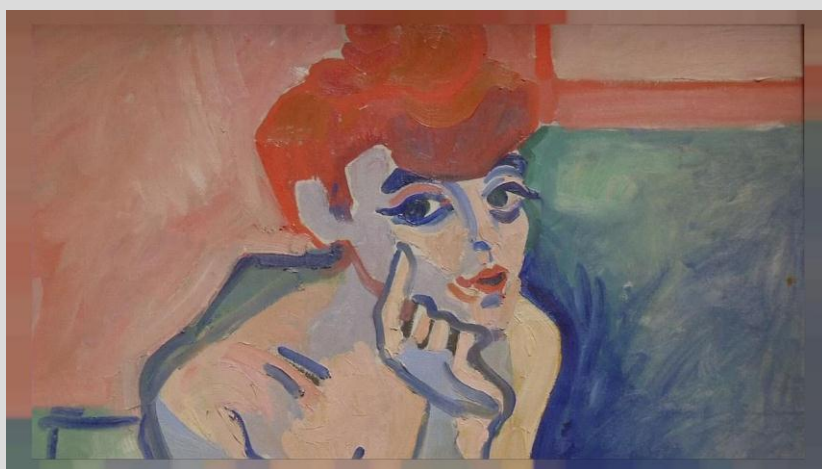
فحشاء که ریشه ی آن را در اجتماعات بشری و ملل بی شماری میتوان یافت، یک خطر جدی برای نسل بشر می باشد و مشکلات دنیای متمدن قرن حاضر نیز روز به روز بر تعداد اعضای آن می افزاید. نتایج برخاسته از بررسی های نویسنده بر این است که جدا شدن از خانواده پدری در سال های اول بلوغ، موجب نابسامانی و سرگردانی بسیاری از دختران جوان و پیشامدهای ناگوار در زمینه روابط جنسی برای آنان شده است. چون اینگونه دختران هیچ گونه پناهگاه و راهنمایی ندارند، خود به خود به سوی روسپیگری سوق داده می شوند. به علاوه اکثریت قریب به اتفاق جدایی از خانواده ها، به علت ازدواج نامناسب بوده که پس از آن با شکست مواجه شده و سرانجام به روسپیگری منتهی گردیده است. اکثرا علت این ازدواج های نامناسب، عدم توافق فکری و اخلاقی، اختلاف سن زوجین و فشار والدین برای ازدواج فرزندان در سنین خیلی پایین بوده است. جهل و نادانی و پایین بودن سطح سواد و فرهنگ والدین و تصمیمات خشک پدران عامل مهمی است که میتوان آن را به عنوان یک انگیزه تلقی نمود. از سوی دیگر، فقدان سازمانها و قوانین حمایت کننده از زنان جوان بی سرپرست به نوبه خود راه را برای گرایش این قبیل زنان به سوی فحشاء هموار ساخته است. همچنین نواقصی که در مواد قانونی مربوط به فحشاء وجود دارد خود عاملی مهم است. سواد این گونه زنان نیز در سطح بسیار پایینی قرار دارد و با پذیرش هم بستگی میان سواد و فرهنگ میتوان گفت پایین بودن سطح فرهنگ و فقدان وجدان اجتماعی و اخلاقی مشکلاتی را در ایجاد این آسیب اجتماعی پدید می آورد. وجود واسطه ها و دلالان فحشاء و دیگر کسانی که از این راه امرار معاش می کنند یکی دیگر از عوامل مهم تشدید کننده این پدیده به شمار می آید.



در پی دستگیری بالغ بر دو هزار زن خیابانی و بررسی وضعیت آنها، مشخص گردیده ۶۰۰ نفر از آنها روسپی گری را به عنوان شغل خود انتخاب کرده اند و ۱۴۰۰ نفرشان از طریق شبکه های مجازی به این دام افتاده و اقدام به ارتباط گیری با مردان هوسران میکنند. این درحالی است که بر اساس آمارهای موجود، هم اکنون بالغ بر ۱/۵ میلیون نفر زن بیوه و مطلقه در کشور وجود دارد و روزانه نیز ۱۶۰ نفر به این آمار

اضافه می‌شود. از سوی دیگر حدود ۴/۵ میلیون نفر دختر نیز وجود دارند که هنوز ازدواج نکرده‌اند. نکته در خورد توجه اینکه بین سن بلوغ و ازدواج در کشور به شدت بالا رفته است،

خاتمه دادن به پدیده فحشا در شرایط کنونی امکان پذیر نیست، اما در یک نظام دمکراتیک با اتکا به عدالت اجتماعی و یک برنامه ریزی تربیتی و فرهنگی گسترده می‌توان از گسترش آن جلوگیری و حتی آن را محدود کرد و گروه کثیری از این زنان بویژه کودکان و نوجوانان را به آغوش خانواده و جامعه باز گرداند. ضرب المثلی قدیمی در مورد فحشا وجود دارد بدین مضمون که (فحشا قدیمی ترین شغل جهان است) اما مضمون این ضرب المثل از قضاوتی عادلانه و منصفانه برخوردار نیست زیرا این قدیمی ترین شغل جهان خود معلول قدیمی ترین درد و مشکل بشری یعنی فقر و احتیاج و همچنین نظام مردسالاری است.



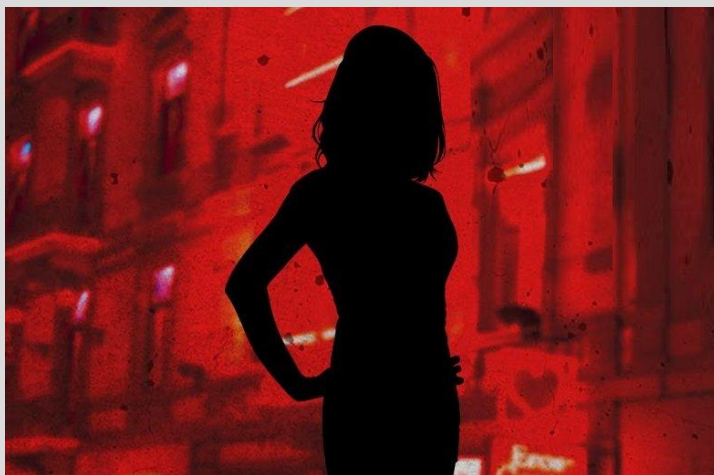
یکی از شعارهای اساسی و محوری جمهوری اسلامی مبارزه با فساد بود که در سر لوحه ی آن مبارزه با فحشا قرار داشت، امام خمینی (ره) در یکی از سخنرانی هایش اظهار داشت ما با سینما مخالف نیستیم با فحشا مخالفیم. اقدامات دولت در مبارزه با فحشا مانند تمام عملکردهای آن جنبه ی صوری و پرداختن به ظواهر و معلولها بود نه علل و معلول، در تعقیب این سیاست قلعه شهر نو و دیگر خانه های فساد سراسر کشور تعطیل گردید و سه نفر از زنان معروف قلعه اعدام شدند و بقیه زنان بدون کوچک ترین حمایتی در جامعه رها شدند، سران اصلی گردانندگان باندهای قلعه که همگی مرد بودند از اعدام و حتی دستگیری مصون ماندند و تعدادی از آنان از فرصت استغاده کرده و در کمیته های انقلاب استخدام شدند و این بار در پوشش کمیته ها به تبهکاری خود در تمامی زمینه های خلافتکاری ادامه دادند، در سال ۵۸ از باند جنایتکاری را به نام شاهین عدالت تشکیل شد که زنان خیابانی را می ربوده و بقتل می رساندند. سپس اعلامیه ای صادر کرده و عمل جنایتکارانه خود را یک اقدام انقلابی و عادلانه برای پاک کردن جامعه اسلامی از فساد اعلام می کردند!! در تفکر ضد بشری و عقب مانده چنین گروههایی پاک کردن فساد از جامعه با قتل آسیب پذیرترین و بی پشتیبان ترین اقشار جامعه امکان پذیر بود. در طی ۲۶ سال گذشته زندان ها، اعدام ها و سنگسارها و قتل های زنجیری زنان خیابانی نتوانسته مانعی برای رشد روز افزون زنان خیابانی باشد، خانم "عشرت شایق" که نماینده تبریز در مجلس شورای اسلامی بود در اسفند ماه ۸۳ از تریبون

مجلس اعلام می کند که اگر ده زن خیابانی اعدام شوند مسئله زنان خیابانی حل خواهد شد!! ایشان هم مانند دیگران توجهی به ریشه ها و علت‌های نابسامانی‌های جامعه ندارند. در آغاز انقلاب، دولت فقط توانست ظواهر فحشا را از جامعه حذف کند. عوامل افزایش زنان خیابانی: فقر، جنگ، اعتیاد، از دست دادن شغل،

ازدواج اجباری، داشتن هوو، فرار دختران، زیاده خواهی و تنوع طلبی مردان، پائین آمدن میزان ازدواج، وجود فضای یأس و ناامیدی در میان جوانان ایران، تجاوز نزدیکان یا محارم.

افزایش روز افزون فحشا بر اساس عواملی که ذکر گردید موجب پدید آمدن تأثیرات و عوارض مخربی بر نهاد خانواده و جامعه می شود که عبارتند از: شیوع بیماری مرگ زای ایدز، شکستن تدریجی قبح فحشا، صدور دختران به کشورهای هم جوار.

مکتب اصالت کلمه در بحث جنسیت ها، قائل به نظریه جنس سوم است. در اینجا بهتر است؛ نظرگاه مکتب اصالت کلمه در مورد جنسیت های مرد و زن، براساس کتاب چشم های یلدا و کلمه کلید جهان هولوگرافیک آورده شود: دکترین جنس سوم بیان می دارد که، تمام تفاوت ها، تمایزات و شاکله های ویژه جنسیت های زنانه و مردانه همه و همه ساخته و پرداخته شعور کلمه محور انسانند و دستامد بازی های زبانی او در بستر رخداد ها و زمینه های تاریخی و جامعه شناختیمی باشد. چون همه اینها قرارداد های ثانویه هستند که از دل قرار دادی اولیه به نام کلمه به وجود آمده اند. هیچ کدام وحی منزل و انکار ناپذیر و اصل غیر قابل تغییر واقعیت نیستند. و می توان با نقد سازنده و فراروی هوشمندانه تمام چهارچوب های به ظاهر خلل ناپذیر آنها با توجه به ریشه گاه یعنی اصل وحدت آفرین جوهری _ ماهیتی جنس سوم بشریت در مسیر شدن های تکامل گرایانه حرکت کرد. زیرا همانگونه که زن و مرد از نگره ی فیزیکی، جنسی و جسمی نیازمند و مکمل بی چون و چرای هم هستند از لحاظ ماهیتی، فکری و اجتماعی نیز به سان دو بال مکمل باعث خود افزایی، دیگر افزایی و در یک کلام هم افزایی در حوزه های گوناگون علوم انسانی یعنی تاریخ فلسفه عرفان جامعه شناسی روانشناسی ادبیات هنر و ... بشوند. و این مهم هیچ گاه محقق نخواهد شد مگر با نقد جنس سوم گرایانه ی تمام پارادایم های فلسفی جامعه شناسی ادبی عرفانی و... حتی علوم تجربی که شوربختانه در متنیت متن آنها گاه و بی گاه از ریشه گاه، شاهد غلبه عریان و پنهان نگاههای ماکیستی بوده ایم و هستیم و این نقد و به چالش کشیدن را دکترین جنس سوم به آنجا می کشاند که ایمان دارد سر منشا اصلی و اساسی دیدگاههای مرد سالارانه در بستر زبانهای مختلف در دستور زبان و جنسیت گرا شدن کلمات است. که می توانند به تدریج با نگاه جنس سومی نقد، پالایش و اصلاح گردند.



بنابراین دکتربن جنس سوم به منظور جلوگیری و کاستن از روند روسپیگری در ایران راهکارهایی را پیشنهاد می دهد، که یکی از آنها عبارتند از:

فقر زدایی:

(الف) فقر فرهنگی و (ب) فقر اجتماعی (ج) فقر وجودی

(الف) فقر فرهنگی، شامل اصلاح واژگان مخصوصا در زبان جنس مخالف و مرد می باشد. تا زمانیکه مردان یک سرزمین با اصطلاحاتی حقیر جنس زن را تحقیر می کنند و از یک زن فقط تن و زیبایی او را مورد پسند قرار می دهند و به علم و آگاهی او و استقلال فردی و اجتماعی اش بهای نمی دهد. جنس زن در جامعه مرد سالار با کلمات و واژگان حقیر به خود باوری و استقلال نفس نخواهد رسید و همیشه در قالب هر فعلی تن به خودآگاه جمعی مسلط بر جامعه خواهد بود. پس فقر فرهنگی یعنی حقیر، وابسته، عدم فردیت و خود باوری را در یک انسان پرورش دادن. که نهایتا منجر به تن فروشی خواهد شد.

(ب) فقر اجتماعی، وابستگی جنس زن از لحاظ مالی به یک نیروی برتر که در خانواده معمولا پدر، برادر، و مادر خواهد بود. یک زن از همان اوان کودکی می بایست از طرف خانواده و از لحاظ مالی به استقلال و فردیت برسد. وابستگی مالی و تامین مخارج زندگی شخصی و خانوادگی یکی از مهمترین عوامل عینی فعل روسپیگری است.

(ج) فقر وجودی، زن در جامعه مرد سالار که او را یک شی و وسیله ی داد و ستد و کسب لذت و فرزند آوری می بیند ، یعنی دیگری بودن ، و وجود خود را در وجود جنس مخالف دیدن، این در حالی است که زن در چنین جامعه ای هیچ گاه خود را مرکز هستی و مرکز فعل آفرینش نخواهد دید. و هیچگاه درصد کسب ماهیت های برتر و وجود بر نخواهد آمد. پس فقر وجودی یکی از زیر بنایی ترین عوامل عدم خود باوری و روی آوردن غیر شرعی به جنس مخالف و پرورش روسپیگری است. یک زن روسپی هیچگاه خود را کامل و صاحب وجود نمی یابد ، وجود او در شیئیت و تنانگی او خلاصه می شود. هرگاه تن به مردی بسپارد وجود دارد، در غیر این صورت شیئی ای بلا استفاده است.

بنابراین هر سه فقر اجتماعی، فرهنگی و وجودی با واسطه و بی واسطه با کلمه، زبان و ماهیت های کلمه محور در ارتباط می باشد.



بخش هفتم: اخبار ادبی_ فرهنگی

تهیه و تنظیم:

«رونمایی از ماهنوشته های دکتر سوزان و صندلی داغ بنیان گذار اصالت کلمه»

عصر یکشنبه پانزدهم اردیبهشت ۱۳۹۸، اداره آموزش و پرورش ناحیه یک کرمانشاه با همکاری موسسه فرهنگی_ هنری قلم سبز مرصاد، همایش رونمایی از مجموعه فراشعر «ماه نوشته های یک فرازمینی» نوشته دکتر مهوش سلیمان پور-نویسنده توانا از مکتب فلسفی_ ادبی اصالت کلمه -را در پژوهشسرای دانش آموزی جنب خانه معلم کرمانشاه برگزار کرد.



ابتدا در کلیپی زیبا که از سوی اندیشکده کلمه گرایان کرج تهیه شده بود به تاریخچه این مکتب و اعضا و آثار آن ها پرداخته و اشاره شد که جنبش عریانیسم سال هاست توسط فیلسوف بزرگ معاصر، جناب استاد آرش آذرپیک به عنوان چهارمین نظام فلسفی جهان اسلام مطرح شده به طوری که بیش از صد رساله دکترا و کارشناسی ارشد در شاخه های گوناگون علوم انسانی همانند ادبیات، حقوق، روانشناسی، زبانشناسی، مدیریت، جامعه شناسی، معنانشناسی و... در تشریح مبانی این مکتب در دانشگاه های معتبر کشور ارائه شده است.

اجرای برنامه با مجری توانمند استان، بانو کوثر مهدی زاده بود. ایشان ضمن تبریک به جناب آقای رحمت غلامی _ از اعضای مکتب اصالت کلمه و نویسنده مجموعه فراشعر «فاطمه خوشبخت» _ به جهت دعوت به بیت رهبری و دیدار شعرا با رهبر معظم انقلاب جهت شعرخوانی در مراسم ماه مبارک رمضان، با معرفی کتاب «ماه نوشته های یک فرازمینی» اثر برجسته دکتر مهوش سلیمان پور، چند تن از اساتید صاحب قلم غرب کشور را دعوت به شعرخوانی کرد.



جلسه با شعرخوانی اساتید گرامی از جمله جناب پرویز بنفشی، جناب محمود امینی (مسئول انجمن ادبی آفتاب کرمانشاه)، بانو ایران علی کرمی و جناب جلیل جهانسوز آغاز شد. همچنین استاد رضا حساس نیز به ایراد سخنرانی کوتاهی در باب دوستی خود و جناب استاد آرش آذربیک پرداخت. در این همایش که با حضور بنیان گذار مکتب اصالت کلمه _جناب استاد آرش آذربیک و پدر و مادر ارجمند ایشان، چند تن از اعضای مکتب اصالت کلمه از جمله محمدرضا آذربیک، رحمت غلامی، زرتشت محمدی، نیلوفر مسیح، آوین کلهر، میثم میرزاپور، طاهره احمدی، مهسا صفری و دکتر مهوش سلیمانپور (نویسنده اثر) برگزار شد اساتید بزرگی از جمله دکتر رؤیا رضایی، دکتر جلیل نیک نژاد، دکتر سعید امامی، دکتر محمودی، دکتر مهین دایی چین، دکتر سیمین عزیزی فر، دکتر نعمتی، دکتر خسروی، استاد اسفندیار رشیدی، استاد رضا حساس و جناب دانا حضور داشتند.

در این همایش، اساتید دانشگاه از جمله دکتر جلیل نیک نژاد، استاد اسفندیار رشیدی و دکتر سعید امامی در خصوص مکتب اصالت کلمه سخنرانی کردند.

همچنین نیلوفر مسیح و زرتشت محمدی به نمایندگی از مکتب ادبی_فلسفی اصالت کلمه نیز دعوت به گفتگو شدند.



در این همایش نیلوفر مسیح به شرحی کوتاه از مرامنامه مکتب اصالت کلمه پرداخت: «مکتب اصالت کلمه در راستای کرسی های نظریه پردازی و جنبش نرم افزاری و اسلامی_ ایرانی کردن علوم انسانی به فرمان حضرت امام خامنه ای رهبر معظم انقلاب شکل گرفته است. آن گاه که دیدیم بیشتر ارگان های فرهنگی و دانشگاهی در بحث ایرانی_ اسلامی کردن علوم انسانی با تمام بودجه های میلیاردی نه تنها موفق نشدند بلکه مستقیم یا غیرمستقیم مروج فرهنگ و هنر ادبیات لیبرالیستی و نئولیبرالیستی و یا در برخی وجوه مارکسیستی شدند. ما تصمیم گرفتیم آتش به اختیار و بدون هیچ بودجه و پشتوانه ای این حرکت را بسیجی وار پیش ببریم. مکتب اصالت کلمه تنها جنبش جمعی است که در علوم اسلامی دارای متدولوژی و ایستمولوژی خاص خود و وارون فلسفه و نظریه پردازی غرب کاملاً توحیدی بوده و به زعم ما تنها فلسفه

ای است که ماندگار خواهد بود زیرا توحیدی و الهام گرفته از کتاب مقدس قرآن کریم و مکتب اهل بیت است.



زرتشت محمدی اما در ابتدا از مشکلاتی که خانم دکتر مهوش سلیمان پور برای گرفتن مجوز مراسم رونمایی از کتاب «ماه نوشته های یک فرازمینی» داشت صحبت کرد. او گفت: «خانم دکتر سلیمان پور خیلی خیلی تلاش کردند تا مجوز این مراسم علمی را از اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی کرمانشاه بگیرند. بعد از چند هفته آمد و شد و عرق ریزان، مسئولان محترم اداره ارشاد با اعلام این که باید کسانی دیگر خارج از اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی امضا کنند تا مجوز این مراسم صادر شود، هر بار رونمایی کتاب را به هفته بعد موکول می کردند. اعضای مکتب ادبی اصالت کلمه هم بارها اعلام کردند که لطفا این مقامات را معرفی کنید تا ما هم بدانیم علت این مسئله چیست؟ ما می خواهیم با آن ها گفتگو کنیم و بپرسیم که چرا کتابی که از خود وزارت ارشاد در تهران مجوز چاپ و پخش گرفته است برای رونمایی باید از جاهای مختلفی امضا بگیرد؟! چرا مجوز رونمایی کتاب هایی که در راستای فرهنگ و هنر اومانیسم مدرنیست و پسامدرنیستی و نفوذ فرهنگ لیبرال و نئولیبرال است به راحتی صادر می شوند، حتی بودجه هم می گیرند، مکان هم در اختیار آن ها قرار داده می شود، ساپورت مالی هم می شوند اما اعضای مکتب اصالت کلمه که همگی بچه شیعه هستند و آتش به اختیار فعالیت های مکتب را با عشق به ولایت که در اشعار و آثارشان نیز موج می زند شروع کرده اند باید این قدر تحت فشار و سختگیری مسئولین باشند؟!»

در ادامه زرتشت محمدی در خصوص «مکتب» گفت: «در یک طبقه بندی مکتب ها دو گونه اند. یک دسته ایدئولوژیک و باورمندند و کسی که عضو این مکتب ها شود دارای عقاید خاص با چارچوب ویژه ای می شود همانند کمونیسم یا فاشیسم و نوع دیگری از مکتب ها، شناختی هستند مثل مکتب زبانشناسی شناختی و روانشناسی شناختی. مکتب اصالت کلمه (عریانیسم) یک مکتب شناختی و دستگاه و سیستمی برای تفکر و اندیشیدن است در نتیجه هر مسأله و موضوعی را می توان به این دستگاه داد و پردازش کرد. بنابراین کسانی که فکر می کنند «دوران مکتب سازی گذشته است»، «مکتب باید تثبیت شود»، «مکتب رد است» و... تفکر بسیار عام و سطحی ای دارند زیرا برای پردازش و تفکر و شناخت، همواره دستگاه هایی برای شناخت لازم است و این دستگاه تا زمانی که کارایی دارد مورد استفاده قرار می گیرد. ما معتقدیم مکتب اصالت کلمه، مادر همه مکتب هاست و برای آن در کتاب هایمان هم دلایلی بیان کرده ایم.»

استاد دکتر جلیل نیک نژاد، در این مراسم گفت: «دبستان مخفف دبستان و معادل مکتب در زبان عربی و اسکول در زبان لاتین است. در جغرافیای تاریخ شعر ایران زمین تنها سه دبستان داشتیم. این سه مکتب در ادبیات فارسی عبارتند از دبستان خراسانی، دبستان عراقی و دبستان هندی؛ متأسفانه بعد از مکتب هندی شاهد هیچ مکتبی در ادبیات فارسی نبودیم و حتی جریانات نیما و شعر سپید شاملو و... به تقلید از ادبیات غرب و زیرمجموعه و تقلیدی به سبک و سیاق ادبیات غربند. هر سه این دبستان ها در ادبیات کلاسیک فارسی شکل گرفتند و در ادبیات معاصر به جز چند نوع ادبی که آن ها هم غالباً سبک ادبی اند، هرگز شاهد یک دبستان ادبی نبوده ایم.



ایشان ادامه دادند: «دبستان ها هم دارای نگرش و راه جدید بودند و هم شیوه و طریقه نوشتن مخصوص به خود داشتند یعنی هر دبستانی علاوه بر جنبه مکتب بودن، سبک ادبی خود را هم ارائه داد. این مهم در ادبیات معاصر ایران زمین هیچ وقت اتفاق نیفتاد. اما استاد آرش آذرپیک و همداستان های ایشان با نگرش جدید و شیوه نوشتار جدید که بی گمان و بی تعارف شاهکاری شگرف و رهیافت چنین اصالتی قابل تقدیر و تامل است، تلاش می کنند راهی جدید با نگاهی جهانی در ادبیات بکشایند.»

دکتر سعید امامی نیز در خصوص اومانیسیم صحبت کرد. ایشان فرمودند: «همگام با رنسانس و نظرات لوتر، اومانیسیم به مفهوم بازگشت به اصالت انسان که در واقع پیشینه اش به یونان باستان باز می گردد، دارای دوشاخه شد. یک شاخه ایندیویجوالیسم یا فردگرایی بود و دیگری سوسیالیسم یا جمع گرایی. فردگرایان، لیبرالیسم و کاپیتالیسم را به وجود آوردند. در حوزه سیاست نیز امپریالیسم به وجود آمد یعنی سلطه ی قدرت جهانی و استعمار. تفکرات سوسیالیستی نیز مثل کمونیسم نتیجه ی جریان های جمع گرا بود.

ایشان در خصوص مکتب اصالت کلمه گفتند: «برای ما مقام جامع و متکثر و ارتباط کلمه در این دو مقام خوب بیان نشده اند. از نظر فلسفی چه رابطه ای بین کلمه در مقام جامعیت و متکثر وجود دارد و این که جامعه آرمانی مدنظر مکتب اصالت کلمه چه ویژگی هایی دارد؟!»



استاد اسفندیار رشیدی نیز با مقدمه ای در باب اهمیت «کلمه» بیان داشتند: «در قرن ۲۰ میلادی یک جریان فلسفی در حوزه زبانشناسی اتفاق افتاد که در جامعه ما هنوز فقیر مانده یعنی در حوزه عمومی در کشور ما هنوز درباره آن بحث نمی شود. ما همواره با زبان زندگی می کنیم و افراطی تر این که زبان است که ما را در بر گرفته. در فلسفه زبان گفته می شود که هستن هر انسانی در زبان اوست. در آموزه های قدیمی ما هم گفته می شد: «تا مرد سخن نگفته باشد/ عیب و هنرش نهفته باشد.» فروید کشف کرد که در درون ما یک بخش ناخودآگاه وجود دارد که تمام تجاربمان در آن ضبط می شود. بعدها ژان لاکان هم گفت: «اگر این ناخودآگاه تمام تجارب خوب و بد ما را ثبت کرده، به چه شکل ثبت کرده، جنس این ثبت چیست و ما چه طور این تجارب خوب و بد را نگهداری می کنیم؟ لاکان کشف کرد ما تمام این تجارب را در پیکره ی «واژه» ذخیره می کنیم. این جا می توان گفت که «واژه» اصالت دارد. چون کلمه است که هستن ما را ظاهر می کند. شما با هر کلمه ای که به کار می برید تربیت، قوم، فرهنگ، ملیت و در کل هستن خود را عریان می کنید. ما وقتی بر می گردیم به مکتب اصالت کلمه این می تواند ادامه ی منطقی همان فلسفه ی زبان باشد.»

استاد رشیدی در توصیه به اعضا مکتب اصالت کلمه بیان داشت که دکارت می گوید حقیقت یعنی شفافیت و تمایز. من پیشنهاد می کنم اعضای مکتب اصالت کلمه یک سری واژه ها را که غیرشفافند، شفاف و نسبت به حوزه های دیگر هم تمایز ایجاد کنند.

ایشان همچنین فرمودند: «از دستاوردهای مکتب اصالت کلمه، نوشتن یک رمان توسط سه نفر است _رمان «چشم های یلدا»_ که این البته آرزوی ماکسیم گورکی رئیس کانون نویسندگان روسیه بود. من می توانم بگویم که رمان چشم های یلدا این رؤیای گورکی را تحقق بخشید .



در پایان جناب استاد آرش آذریک به تعدادی از مهم ترین پرسش هایی که از سوی افراد حاضر در همایش مطرح شده بود پاسخ دادند که در ذیل به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

پرسش ۱) «برخی معتقدند که شما ادعا دارید همه چیز را می دانید یا مکتب اصالت کلمه به همه چیز می خواهد پاسخ دهد. آیا چنین است؟»

پاسخ) «بسم رب الکلمه، به نام خالق انسان و کلمه، اعوذ بالله من الجهل. کسانی که در مقام چهارده معصوم نباشند هرگز نمی توانند چنین ادعایی کنند و بنده هم در یک رباعی، اول خطاب به خودم سروده ام که:

«آنان که شبیه قصه ی من بودند

در پنجه ی وحشیانه ی تن بودند

ما غرق گناهیم خدا می داند

معصوم فقط چهارده تن بودند»

حقیر خود را کلب آستان غلامان محبان یاران حضرت امام عصر، اول شخص مفرد مذکر غایب هستی مولانا و سیدنا محمد مهدی «عج» می دانم. جز این که احساس حقارت می کنم در برابر برخی از بزرگانی که در تاریخ علم و فرهنگ و هنر و ادب بودند چیزی نمی دانم. من به این جمله از حکیم بزرگمهر اعتقاد دارم که می گوید: «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز به دنیا نیامده اند» که من این را قبلاً در کتاب «چشم های یلدا» هم بیان کرده ام.»

پرسش ۲) «شما حاضرید به خاطر مکتب اصالت کلمه جان خود را فدا کنید؟»

پاسخ) «من به جز برای قرآن و کلام خدا حاضر نیستم جانم را بدهم از جمله اصالت کلمه. مکتب اصالت کلمه از یک انسان ممکن الخطا (من با جایزالخطا مخالفم) و پر از نقص، به نام آرش آذریک صادر شده و در این روند ۲۰ ساله هم خودم بعضی از مفاد اصالت کلمه را به چالش و نقد کشیده ام. چیزی که دستاورد تفکری یک انسان باشد قابل رد و نقد و تکامل است و یک هستی انسانی به هیچ وجه آن تقدس را ندارد که به خاطر آن جان را فدا کرد. بهتر است که زنده باشیم و در تکاملش بکوشیم.»

پرسش ۳) «آیا شما خداوند و ائمه اطهار را قبول دارید و چگونه قبول دارید؟»

پاسخ) «متأسفانه بعد از غلبه و سیطره تفکر اومانیستی بر جهان مسیحیت و یهودیت و در بعضی از بلاد اسلامی یعنی ادیان ابراهیمی یک شائبه پیش آمد به طوری که شخص خود را مرکز و معیار همه چیز می داند و می گوید: «من خدا یا فلان بزرگ را قبول دارم یا رد می کنم» یعنی همان بحث سوژه و ابژه که ریشه در فلسفه ذهن و عین دکارت داشت که بنیان گذار اصلی عصر اومانیستی است اما حقیر خودم را پیرو سنت توحیدی می دانم که در آن حقیر برای خود وجودی که بتواند در برابر انبیا و اولیای الهی بگوید: «قبول دارم یا قبول ندارم» را قائل نیستم بلکه اگر سعادت داشته باشیم آن ها باید ما را قبول داشته باشند. اگر هیچ سایه هم بپذیرد من حتی سایه ی هیچ هم نخواهم بود.»

«همه شب نهاده ام سر چو سگان به آستانت

که رقیب در نیاید به بهانه ی گدایی»

پرسش ۴) «لوگوی مکتب اصالت کلمه به چه معناست؟ آیا این مکتب آرم دیگری هم دارد؟»

پاسخ) «لوگوی مکتب اصالت کلمه یک نشانه است به طوری که در یک دایره نیمه باز، یک بی نهایت قرار گرفته است، به این مفهوم که پتانسیل وجودی کلمه بی نهایت است و نباید در هیچ ایسم و مکتبی آن را منحصر و محدود کرد و غیر از این لوگو در مکتب اصالت کلمه لوگویی استفاده نشده است و اگر کسی چیزی ترسیم کرده از ذوق شخصی طراحان جلد کتاب بوده مثلاً طرح خورشیدی که مرکز آن کلمه است و هر کدام از مکتب های دیگر یک پرتو آن هستند از ذوق جناب آرمین شیرزاد است که طراح جلد چند نمونه از آثار مکتب اصالت کلمه بوده اند. هر شرکت و انجمنی لوگو و آرمی برای خود دارد که قابل تغییر است و هر زمان می توان از لوگوی دیگری استفاده کند. ما بر همین لوگو هم هیچ اصراری نداریم و اگر دوستان پیشنهاد بهتری دارند می توانند اراده بدهند. ما هم استقبال می کنیم.»

پرسش ۵) «نظر شما درباره عرفان در جامعه امروز ایران چیست؟»

پاسخ) «عرفان از دستاوردهای منبع شناختی شهود است. در عریانیسم ما پنج منبع کلی شناختی را مبنای شناخت قرار داده ایم. هر مکتبی را ما اگر بخواهیم بشناسیم، باید بدانیم آن مکتب از چهار پروسه شکل گرفته است. اول منبع یا منابع شناختی آن است. دوم مبانی ای که از دل آن منابع شناخت بیرون آمده اند.

سوم مدل طراحی شده یا مته متیکالی که آن مکتب به قول هایدگر ارائه می دهد. چهارم مولفه ها و المان هایی که مواد تشکیل دهنده ی آن مکتب را شکل می دهند؛ که از دل این چهار پروسه دستاوردهای آن مکتب روشن خواهد شد. مکتب اصالت کلمه در کلیت خود به پنج منبع کلی که هر کدام به منابع جزئی تر تقسیم می شوند قائل است: ۱-وحی ۲-تجربه ۳-عقل ۴-شهود ۵-مرجع باز تاریخی.

به زعم حقیر در رگ جامعه ایرانی خون عرفانی غلیظ شده است و عرفان خون ما ایرانی ها بسیار بالا رفته!! و به نوعی باید تلطیف شود. بعد از مکتب بزرگ ملاصدرا در دوران حکومت صفویه که آخرین مکتب فلسفی جهان اسلام بود مکتب های عرفانی زیادی شکل گرفته اند. بر همین اساس در رگ ایرانی ها قدری خون عرفانی غلیظ شده است. اگر چه خود عرفان برای تلطیف فضاهایی که باعث داعشیسیم، القاعده، طالبان و بوکوحرام ها شده، لازم است اما به راستی اگر ما ایرانیان خرد را پرورش می دادیم منافع بیشتری برایمان می داشت.

«به یزدان که گر ما خرد داشتیم

کجا این سرانجام بد داشتیم؟»

و البته بحث ما این نیست که ضد عرفان شویم بلکه باید قدری آن را تلطیف کنیم. ما بسیار نیازمند فلسفی اندیشیدنییم. فلسفه خون ما ایرانی ها و مسلمان ها بسیار پایین آمده و پایین بودن آن هم خطرناک است.» پرسش (۶) «آیا مکتب اصالت کلمه به نوعی صلح کل اعتقاد دارد و این که آیا همه نگرش های دنیا را بدون کم و کاست می پذیرد؟»

پاسخ) «در کتاب «دوشیزه به عشق باز می گردد» به صورت کاملاً شفاف و مشخص گفتیم که عریانیسم، منتقد جدی و سرسخت اومانیسم مدرنیستی و اومانیسم پسامدرنیستی است به ویژه جریانات لیبرال و نئولیبرال امروزی؛ و علیه هر گونه سنتی که علیه توحید باشد قد علم کرده البته بحث ما دینی نیست بلکه فلسفی است. ما مکاتب را به چالش و نقد می کشیم مثلاً در خصوص بیانیه حقوق بشر، منبع شناخت این حقوق بشر چیست؟ و آیا منبع یا منابعی که برای شناخت آن استفاده کرده اند با منبع شناخت جوامع ما و دیگر جوامع جهانی هماهنگی دارد؟ پاسخ ما منفی است پس نمی تواند کاملاً جهانی باشد.»

پرسش (۷) «بزرگ ترین ضربه ای که ممکن است عریانیسم را از مسیر خود خارج کردن چه می تواند باشد؟»

پاسخ) «بزرگ ترین ضربه به زعم من می تواند یک ضربه درونی باشد، آن گاه که یاران مکتبی از روی ارادتِ جهل آلود یا جهل ارادت آمیز از مکتب عریانیسم یا شخص بنیان گذار آن پدیده هایی مقدس بسازند که این عمل ریشه عریانیسم را با تیشه خواهد زد زیرا این مکتب در اصل برآیند یک نگاه نقادانه است و مکتب

نقدی که توسط هوادارانش مقدس پنداشته شود راه نقد را برای همیشه به روی خود بسته است و تبدیل به یک مرداب اندیشگانی خواهد شد. به قول بیدل دهلوی:

«بیرون از این دو عبرت ما را نمی توان یافت

یا ناقص الکمالمیم یا کامل القصوریم»

حقیر صراحتاً اعلام می کنم به هیچ وجه یک انسان به اصطلاح معنوی نیستم و امیدوارم روزی از یک انسان کامل القصور تبدیل به انسانی ناقص الکمالم شوم و مکتب نیز اگر دروازه نقد علمی را به روی خود نگشاید به هیچ عنوان پیروز تاریخ نخواهد شد. ما پیروزان بزرگ ترین شکست های خویشیم پس نباید از هر گونه نقدی هراسید چرا که اگر از نقد برآشفته شویم در اوج پیروزی های پوشالی، شکستمان حتمی ست. پرسش ۸) «آیا شما مکتب خود را برحق می دانید و معیار حق و باطل از نظر شما عربانیسم است؟»

پاسخ) «با یقینی روشن تر از آفتاب می گویم آخرین باری که آن وجود بی پایان هستی بخش با انسان سخن گفت تا جامع ترین و فرازمان_مکان ترین برنامه زندگی سعادت‌مند را تا همیشه تاریخ به او هدیه کند از طریق وجود مقدس فخر جهان، قافله سالار ما، تمام هستی روح اول آفرینش و آخرین پیامبر تاریخ، حضرت پیام آور نور و رحمت _حضرت محمد مصطفی (ص)_ بوده و قرآن مانیفست خداوند است برای بشریت. بنابراین چه امروزی که هستیم و چه فردایی که نباشم هر کلمه، مؤلفه، اصل و مبنایی در عربانیسم که باشد هر چه قدر در چشم ظاهربین ما و عقل ناقص سایه فهم ما علمی و دانشورانه جلوه کند چنان چه با نص صریح کلام الله مبین ناسازگار باشد مدیون هستید و باز هم تأکید می کنم مدیون هستید اگر آن را در نزدیک ترین سطل زباله نیندازید که اگر بر زمین انداخته شود آن را آلوده خواهد کرد زیرا سواد دینی حقیر در حد یک مسلمان معمولی و شیعه مقلد است؛ بنابراین امکان دارد در این راه اشتباهاتی ناخواسته از وجود ناقص من در تدوین مؤلفه های مکتب سر بزند که امیدوارم یاران عزیز در این زمینه هشیار باشند و منتقدان بزرگوار دلسوزانه تذکر بدهند و به نقد بکشند.

«خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار» یا علی

در پایان بانو کوثر مهدی زاده _مجری برنامه_ از مادر جناب استاد آرش آذرپیک، دکتر مهوش سلیمان پور و جمعی از بانوان صاحب قلم درخواست کرد که با هم از کتاب «ماه نوشته های یک فرازمینی» رونمایی کنند. در این مراسم دکتر سلیمان پور، ضمن قدردانی از حضور اساتید، شعرا، هواداران و حاضران در همایش، به چند تن از اساتید و دوستان اهل قلم کتاب «ماه نوشته های یک فرازمینی» را با امضا تقدیم داشتند.

حاشیه مهم این جلسه: طبق معمول و به یک باره برای تمام جماعت شعرای کرمانشاه که به این مراسم دعوت شده بودند در همان روز و همان ساعت به گونه ای کاملاً اتفاقی کار پیش آمد_ همانند نشست نقد کتاب چشم های یلدا که امرداد ۹۷ در تالار غدیر کرمانشاه برگزار شد_ وگرنه به قول خودشان آن ها بسیار هم خانم دکتر سلیمان پور را محترم می دانند و هیچ غرضی هم با مکتب اصالت کلمه ندارند؛ البته دکتر سلیمان پور در مقدمه کتاب ماهنوشته های یک فرازمینی پیشاپیش به این مهم صریحاً اشارت کرده بودند بنابراین حنای این بهانه ها دیگر رنگی ندارد اگر چه برای رونمایی سه کتاب پیشین خانم دکتر سلیمان پور که بنا بر نظرگاه ایشان از نگرگاه ادبی در سطح بسیار پایین تر از کتاب ماهنوشته های یک فرازمینی قرار دارند تمام این عزیزان! از آغاز تا پایان جلسه ثناگو و تبریک گوی تولد کتابشان بودند.



بخش هشتم: مقاله ادبی

تهیه و تنظیم: نیلوفر مسیح، مهسا صفری

از فرا داستان پست مدرن تا فرا داستان کلمه محور

چکیده: غالب بر یک دهه است که سخن از سبک ادبی نوینی چون «فرا داستان کلمه محور» در میان است که با هدف «بازگشتی آوا نگارد به اصالتی فرارو» معرفتمندانه در پی رسیدن به حقیقت "کلمه" است؛ در واقع فراروی از جنسیت های واسطه شده «شعر و داستان» و رسیدن به اصالت اصیل و مقدس «کلمه». در این بین ما با فرا داستان پست مدرن نیز مواجه هستیم که با فرا داستان کلمه محور دارای اشتراک لفظی است و از فرا داستان «کلمه محور» در مکتب ادبی اصالت کلمه تا فرا داستان روایت محور پست مدرنیستی تفاوت و تمایز بسیار هست. و در این مقاله ما سعی داریم که این فاصله و تفاوت را در تعریف این دو ژانر به وا شکافی بنشینیم.

کلید واژگان: فرا داستان، پست مدرن، کلمه محور، مکتب اصالت کلمه

مقدمه:

فرا داستان پست مدرن:

فرا داستان / فرا روایت (Metanarrative) گونه ای از داستان است که خودآگاهانه توجه خواننده را به داستانی بودن متن جلب میکند، مانند قصه در قصه (مانند هزار و یک شب و قصه های کانتربری) و یا داستانی درباره ی خواننده ای که داستانی را میخواند (مانند اگر شبی از شبهای زمستان مسافری ...).

در دانش روایت شناسی نیز، فرا روایت روایتی است که به خودش اشاره دارد یا به اصطلاح نظری خود ارجاع (Self-referential) است؛ روایتی درباره ی ماهیت روایت. اگر روایتی توجه خواننده را به داستانی بودن متن جلب کند یا به عمل آفرینش داستان اشاره کند، متنی فرا روایی به وجود میآید. فرا روایت به روشهای گوناگون خواننده را از دنیای داستان جدا میکند. گاهی ماهیت خیالی یا ساختگی متن را به خواننده یادآور میشود و گاهی پشت صحنه ی متن را وارد روایت میکند تا توجه مخاطب به کنش روایت گری (Narration) معطوف شود. فرا روایت ممکن است به مراحل شکل گیری خود اثر اشاره کند یا به طور کلی به شیوه های داستان گفتن و روایت گری بپردازد. (بومن، ۱۳۹۶، ۱۴)

از جمله خصوصیات فرا داستان پست مدرن عبارتند از:

۱- ترکیب چند سبک یا ژانر در نوشتار

۲- اظهار نظر (مثلاً از طریق هجو) در مورد آثار دیگر داستانی

۳- نشان دادن صدای مزاحمی که جریان طبیعی رمان را از بیرون چارچوب داستانی قطع میکند

۴- استفاده عمدی از زمان پریشی

۵- شروع کردن و پایان دادن به داستان با بحث در مورد قواعد و مشکلات نحوه شروع و اتمام داستان

۶- شخصیت ها در مورد زندگی داستانی خود مطالعه میکنند

۷- مخاطب قرار دادن مستقیم خوانند در حین خواندن داستان. (همان)

با استفاده از چنین تکنیک هایی، خواننده از یک طرف میان وارد شدن تخیلی به دنیای شخصیت ها (باور کردن و نگران شدن) و از طرف دیگر آگاهی از چگونگی شکل گرفتن تصور خیالی آن دنیا، معلق باقی میماند.

بدین ترتیب فرا داستان پست مدرنیستی، رئالیسم را از درون زیر سؤال میبرد، به این صورت که تظاهر نمیکند پنجره های روشنی را رو به جهان باز کرده و «برش هایی از زندگی» تصویری از «واقعیت» را ارائه میدهد، بلکه با جلب توجه به جنبه ساختگی بودن خودش، اذعان میکند که نمیتواند هیچ بازنمایی عینی، کامل و یا کلاً معتبر ارائه دهد. (وارد، ۱۳)

فرا داستان در مکتب اصالت کلمه:

فرا داستان کلمه محور متنی ست که در ضمن استفاده از تمام پتانسیل های بالفعل شریعت داستان "با عنایت به اصل مکان و زمان خود" از جنسیت داستان در جهت کلمه محور شدن و خروج از بعد گرائی به سمت دیگر پتانسیل های "کلمه" یعنی "شریعت شعری" فراروی می کند تا با هم افزایی این دو و استفاده خلاقانه از تمام پتانسیل های بالقوه و بالفعل به متنی "کلمه محور" برسد. در واقع داستان خود یک نوع آشنائی زدایی از واقعیت های رئال به کمک تخیل و تفکر عمیق است اما فرا داستان با رویکردی نوین و محور قرار دادن ساحت "کلمه" به دنبال آشنائی زدایی از خود داستان و تمام پتانسیل های آن است. (مهدویان، ۱۳۸۶، ۱۰)

متن فرا داستانی همه ی سعی اش عریان تر نشان دادن حقیقت کلمات است، نه ارایه شعر یا داستان. البته چون تمام ساحت های ادبی، حاصل دیدگاه و تراوشات هنری کلمه مانند شعر، داستان، متن ادبی، جملات قصار، شطح، ترانه، فیلم نامه، نمایش نامه، کاریکلماتور و ... هستند.

حضور این پتانسیل ها در فرا داستان به معنی آمیزش ژانر ها نیست چون این پتانسیل ها در ساحت اصالت کلمه هیچ استقلالی از خود ندارند. (آذریک و همکاران، ۱۳۹۵، ۳۵۴)

فرا داستان، خاص کسانی است که گرایش هنری قلم شان سمت و سوی داستانی دارد و می خواهند با فراروی از شریعت داستانی خود از همه پتانسیل های جنسیت داستان _ با عنایت به اصالت مکان و زمان

خاص خود _ بهره ببرند و سپس از خود ابر شریعت داستان نیز فراروی کرده تا قلم تعالی گر ایشان را از داستان محوری به پرواز در آورند و در نهایت به هم افزایی با سایر پتانسیل های کلمه در دایره ی حقیقت آن برسند و آن یعنی هم افزایی تمام پتانسیل های شعری و داستانی بالفعل و بالقوه و جا نمایی آنها در متن کلمه را. (آذرپیک و همکاران، ۱۳۹۵، ۳۵۲)

از جمله خصوصیات فرا داستان کلمه محور عبارتند از:

- ۱_ فراروی از داستان به سمت شریعت شعریت و هم افزایی پتانسیل های شعری و داستانی
 - ۲_ بیان حقیقت های عمیق در کلمه و هستی و پرهیز از مطلق گرایی، مطلق گرا ها و نسبیت گرا ها
 - ۳_ صدای متن مولتی فونیک است
 - ۴_ فرا داستان کلمه محور مرز بین شعر و داستان و حتی مرز بین داستان و نقد نیست
 - ۵_ استحکام و انسجام زمانی در متن
 - ۶_ عدم حذف یا جا به جایی ارکان متن و در صورت حذف شدن، متن دچار اختلال خواهد شد.
 - ۷_ استفاده از مونولوگ، دیالوگ، سولی لوگ و سایر صداها در متن که در خدمت کلیت متن است
 - ۸_ عدم به نمایش در آمدن، عدم خلاصه شدن و عدم تعریف متن به عنوان یک فرا داستان
 - ۹_ رسیدن به جنس سوم
 - ۱۰_ فرا داستان کلمه محور یک طریقت ادبی است و هدف نوشتار نیست وسیله ایست در خدمت متن کلمه محور
 - ۱۱_ واقعیت را رد نمیکنند ، خیال و فرا واقعیت را هم رد نمیکنند هدفش نمایش دنیای عریان _ خود آگاه، ناخودآگاه و در کل فرا آگاه _ است. (مهدویان، ۱۳۸۶، ۷)
- در این مقاله در پی آن هستیم که با مقایسه ی فرا داستان کلمه محور و فرا داستان پست مدرن به سوالات زیر پاسخی معقول بدهیم:

۱_ آیا فرا داستان پست مدرن و کلمه محور یکی هستند؟

۲_ تفاوت های این دو در چه مواردی است؟

۳_ و نگرش ها چه تاثیری در نوع نوشتار داشته اند؟

تشریح تفاوت های فرا داستان پست مدرن از فرا داستان کلمه محور

۱_۱) بزرگترین و اصلی ترین تفاوت فرا داستان پست مدرن با فرا داستان "کلمه محور" در این است که، فرا داستان پست مدرن دنیای بزرگ اما محدود و تعریف شده الهه داستان را مقصد خود قرار داده است؛ در حالیکه مقصد و مقصود فرا داستان "کلمه محور" رسیدن به ژرفنای اقیانوس بی پایان کلمه است تا با ارتباط بی واسطه با سطوح تشکیل کلمه از خارجی ترین آن "شعر و داستان" گرفته تا درونی ترین سطوح و جزء تشکیل دهنده کلمه یعنی "جوهره های معنایی - گفتاری - نوشتاری و ماهیت" های آن حقیقت های عمیق را از ذات بسیط کلمه کشف و پدیدار کند لاجرم چنین ارتباط بی واسطه ای چیزی جز متجلی شدن ماهیت های بالقوه از ذات کلمه را در پی نخواهد داشت، بنابر این فرا داستان کلمه محور طی یک فرایند شناخت شناسی و حرکت بسیط و همه جانبه در متن به وجود می آید نه فقط یک یا چند بعد مشخص و متمایز.

اما فرا داستان پست مدرن اصطلاحی است که به نوشتار داستانی ای داده میشود که خودآگاهانه و نظاممند توجه را به سوی جایگاهش به عنوان اثری مصنوع میکشاند تا بدین طریق سوالاتی درباره ی رابطه ی میان داستان و واقعیت مطرح کند. چنین نوشته هایی، با ارائه ی نقدی بر روشهای ساختاری خودشان، نه تنها ساختارهای بنیادی داستان روایی را بررسی میکنند، بلکه داستان گونگی محتمل جهان خارج متن داستان ادبی را نیز کاوش میکنند. (پاتریشیا وو، ۱۳۹۵، ۱۵)

فرا داستان... در واقع داستان است که آگاهانه توجه خواننده را به تصنعی بودن خود جلب میکند. افشای صنعت و به سخره گرفتن تمهیدات داستان نویسی، از مهمترین ویژگیهای فرا داستان است. این ویژگی ها موجب برانگیختن پرسش هایی وجود شناسانه درباره ی رابطه ی ارتباطی دنیا متن و دنیا ی خارج از متن (دنیای نویسنده و خواننده می شود. (پاتریشیا وو، ۱۹۸۴، ۴)

این در حالی است که فرا داستان کلمه محور علاوه بر حفظ تمامیت داستان به سمت پتانسیل های شعری، از داستان فراروی می کند. اما برخلاف فرا داستان پست مدرن هدفش بررسی ساختارهای داستان و به سخره گرفتن تمهیدات داستان نویسی نیست بلکه از این تمهیدات و تمهیدات شعری و حتی سایر عرصه ها در خدمت متن برای بیان حقیقت های هستی استفاده می کند.

۱_۲) فرا داستان پست مدرن بر پایه ی اصل عدم قطعیت هایزنبرگ استوار است: این آگاهی که " برای کوچکترین ذره ی سازنده ی ماده، هر عمل مشاهده، اختلالی عظیم ایجاد میکند"، و توصیف یک جهانی عینی غیرممکن است زیرا مشاهده گر همواره آنچه را که مورد مشاهده است، تغییر می دهد. هرچند، دغدغه های فرا داستان حتی از این همه پیچیده تر هستند. زیرا در حالیکه هایزنبرگ معتقد بود فرد میتواند، اگر نه

تصویری از طبیعت، ولی حداقل تصویری از رابطه‌ی خود با طبیعت را توصیف کند، اما فرا داستان حتی عدم قطعیت این عمل را نیز نشان می‌دهد. (پاتریشیا، وو، ۱۳۹۵، ۱۶)

نکته قابل اعتنا، وجود انواع بازیهای کلامی و طرحهای معماگونه در این قبیل آثار است که باعث شده تا همه اطلاعات، به راحتی در اختیار خواننده قرار نگیرد. وجود عناصر یاد شده، درک بخشهایی از فرا داستان را دچار اشکال میکند که دقیقاً همین بخشها از سوی پیروان رئالیسم سنتی محکوم میشود.

برخی آثار بورخس، بارت، لم شیر (share lem) ایتالو کالوینو (Italo Calvino) و لارنس استرن، در این گروه قرار میگیرند.

این داستانها، دارای یک نقطه مشترک به نام خیال و وُهمند. در این نقطه، نویسنده سعی دارد برای مدت کوتاهی از حقایق زندگی دوری جوید؛ و به تعبیری به این مسئله اشاره داشته باشد که جهان از یک سیستم رقابتی رمز گونه تشکیل شده است که طرح مسائل یاد شده، هم باعث جذابیت در داستان شده و هم به نوعی خواننده را به دنیای خیال وارد میسازد. این در حالی است که برخی آشنایان با مسائل متافیزیک، طرح چنین مسائلی را فرا واقعی نمیدانند و معتقدند دنیای ناشناخته‌ها برای عوام خیال و وهم به نظر میرسد؛ و در این جهان فرا حسی و فرا واقعی هیچ پدیده و رویدادی وجود ندارد و همه رویدادهای ناشناخته، قابل تفسیر هستند. آن چنان که در گذشته، بسیاری از اکتشافات فعلی غیر قابل درک و پذیرش عموم بودند. (همان)

بر خلاف فرا داستان پست مدرن که با ارائه طرحهای پیچیده و ایجاد معما در داستانها چند وجهی بودن حقیقت در عالم واقع و به طور کلی نسبت همه چیز را اعلام می‌کنند و حقیقت را بسته به زمان و مکان متغیر می‌دانند ژانر فرا داستان کلمه محور سعی دارد تا با فرا روی از سطح بازیهای زبانی گوناگون در متن روح حقیقت را در جان کلمه بدمد، زیرا حقیقت در یک فرا داستان کلمه محور بسته به زمان و مکان متغیر نیست و دارای دو بعد هم افزا است -۱- بعد ثابت حقیقت عمیق ۲- بعد متغیر حقیقت عمیق، که متأسفانه مطلقگراها بعد ثابت آنرا هدف قرار داده و متن را دارای یک یا چند معنای محدود می‌دانند و نسبی‌گراها بعد متغیر را هدف قرار داده و اصلاً قائل به قطعیت معنا در متن نیستند (مهدویان، ۱۳۸۶، ۱۲) این در حالی است که از نظر آذریچک در یک متن کلمه‌گرا ابعاد متغیر حقایق عمیق با حفظ بعد ثابت در متن ظاهر می‌شوند. (آذریچک و همکاران، ۱۳۹۵، ۳۵۳)

در یک متن کلمه محور با حقیقت‌های عمیق روبه‌رو هستیم، نه مانند مطلقگراها یک معنی معین در متن نهفته است و نه مانند پس مدرنیستها با گفتگو و بیان معنای متعدد روبه‌رو هستیم؛ یک فرا داستان کلمه محور از تمام پتانسیل‌ها در خدمت کلیت متن بهره می‌برد حتا اگر این پتانسیل ایجاد معما و پیچیدگی باشد، اما هدفش ایجاد معما و پیچیدگی و هم و خیال نیست. (همان)

۱_۳ در یک فرا داستان "کلمه محور" یک روایت از چند بعد مورد بررسی واقع نمیشود بلکه حرکت در یک روایت رو به جلو و متن حاصل گفتمان های ست که به صورت نا همزمان در دل روایت صورت می گیرد یعنی حرکت فضا، دیالوگ ها و در کل ساختار متن به گونه ای است که ابتدا یکی و سپس دیگری از پی آن می آید، به ترتیب، نا همزمان، و مرتب. در واقع متن کلمه گرا یک متن "مولتی فونیک" است و تمامی صدا ها و گفتمان ها در خدمت صدای کلی در متن هستند. متن یک ما-ی برتر است که در آن ما-های دیگری وجود دارند و هر ما دارای یک گفتمان درونی است و در نهایت تمام گفتمان ها همراه گفتمان و صدای کلی متن خود را ابراز می دارند. اما در فرا داستان پست مدرن متن دارای صدا های ست که به صورت هم زمان و غیر گفتمانی در متن اتفاق می افتند و یا متن دارای صدای "پلی فونیک" می باشد. یک صدای شاخص بیان نمیشود بلکه صداها هریک خود را صدایی شاخص می پندارند که می بایست ابراز وجود کنند. (آذریک و همکاران، ۱۳۹۵، ۳۷۶)

میخائیل باختین به این فرآیندی نسبی سازی تحت عنوان توان بالقوه ی "مکالمه" ارجاع میدهد. فرا داستان صرفاً این توانایی رمان را آشکار میسازد و در این راه حالت بنیادی، تمامی زبان داستانی را پیش میگذارد. باختین آشکارا آن رمان هایی را "مکالمه ای" میداند که "جهت معنایی ای به واژه ای میدهند که در نقطه ی مقابل جهت اصلی آن است ... واژه محل نزاع بین دو صدا میشود. (باختین ۱۹۷۳، ص. ۱۰۶) رئالیسم، که اغلب به عنوان یک سبک داستانی کلاسیک قلمداد میشود، به شکل متناقض نمایی با سرکوب این مکالمه عمل میکند. ظاهراً نزاع زبان ها و صداها در داستان واقع گرا از رهگذر تبعیت شان از "صدای" غالب دانای کل، نویسنده ای خدا گونه، حل میشود. رمان هایی که باختین به آنها تحت عنوان "مکالمه ای" ارجاع میدهد، در برابر چنین اتفاقی مقاومت میکنند.. (پاتریشا وو، ۱۳۹۵، ۷۵)

۱_۴ باید به این مسئله توجه داشت که فرا داستان پست مدرن، طبق نموداری که منتقدین رسم کرده اند، درست میان منطقه داستانی و نقد قرار میگیرد. به عبارت ساده تر، قالب و ساختار فرا داستان ما بیشتر شبیه داستان است، و تفسیر و تحلیلی که در بطن این قبیل آثار صورت میپذیرد تا آنجا که داستان به نقد خود میپردازد، این آثار را به نقد شبیه میسازد. در واقع، هیچ ضرورتی وجود ندارد که «فرا داستان» بدانند یک داستان است و هویت داستانی خود را تمام و کمال حفظ کند. «فرا داستان» باید بدانند که یک «فرا داستان» است، و در خود قادر است خود را نقد و بررسی کند.

قرار گرفتن «فرا داستان» در روی مرز داستان و نقد، نوعی هم گرایی ایجاد میکند که باعث میگردد داستان و نقد، علی رغم ساختار و بافت مجزای خود، بتوانند در هم رنگ ببازند و تلفیق گردند. بدین ترتیب است که ضمیر خود آگاه مستحکمی در این گونه آثار پدید میآید؛ هر چند مقوله ضمیر خود آگاه بحث تازه ای نیست و به تنهایی هم نمیتوان در این ارتباط سخن راند. (پاتریشیا وو، ۱۳۹۵، ۷۷)

علیرغم فرا داستان پست مدرن، یک فرا داستان کلمه محور از هم افزایی لایه های شعوری هولوگرام گونه تاروچ ما یعنی "شعور خود آگاه فردی و جمعی، شعور نا خود آگاه فردی و جمعی، دگر آگاه و..." که خود تشکیل فرا آگاه انسانی را می دهد به وجود آمده است در واقع یک فرا داستان کلمه محور با محوریت تعقل عمیق، تخیل عمیق و عشق وافر به حقیقت عمیق در دایره شعوری برای ادبیت بیشتر از تمام پتانسیل های کلمه با آگاهی و هوشیاری کامل استفاده می کند نه یک یا چند پتانسیل محدود. پس هیچگاه یک فرا داستان عریان مجموع "شعر + داستان" نیست بلکه فقط یک طریقت ادبی است که از هم افزایی ابعاد مختلف کلمه از داستان محوری به سمت کلمه محوری در یک فرایند شناخت شناسی فراروی کرده است در نهایت اینکه برخلاف فرا داستان پست مدرن یک فرا داستان کلمه محور هیچگاه مقصد یک عریان نویس نیست زیرا اگر هدف واقع شود تا سطح یک جنسیت ادبی ساده افول خواهد کرد.

۱_۵ اغلب نظریه پردازان پسامدرنیست، دو جنسی بودن و همچنین شورش گری شخصیت های داستانی را مولفه ی مهم پسا مدرنیستی ذکر کرده اند بدون آنکه به علل بنیان این مولفه ها در کنار هم بپردازند شخصیت های داستان پست مدرن از سویی بی هویت و در واقع دارای هویتی چهل تکه و نا منسجم هستند و این بی هویتی به شکل های مختلف های مختلف، از جمله بی هویتی جنسی آنها و یا استفاده از نام های اختصاری، سنخی و سمبلیک باز یافته است (شمیسا و تدینی، ۱۳۸۶، ۶۹)

و از سویی شخصیت های شورش گر، مستقل از اراده ی نویسنده و رقم زننده ی تقدیر خود و داستان هستند (همان، ۷۰)

پسا مدرنیته انسان را به سوی بی هویتی و در واقع پذیرش هویتی کلیشه ای، پاره، پاره، غیر منسجم و کمابیش مشابه سوق می دهد و این علاوه بر اینکه در خدمت ضربه زدن به امر واقع است نشانه ی این نیز هست که نویسنده تردید های خود در مورد چگونگی جهان و امر واقع را به تردید در مورد هویت انسان گسترش می دهد (همان ۷۱)

بر خلاف قهرمانان دو جنسی فرا داستان پست مدرن، فرا داستان کلمه محور هیچ گریزی از جنسیت کاراکترها "چه زن و چه مرد" ندارد چرا که یک متن عریان ارائه دهنده "جنس سوم" یعنی همان انسانیت متعالی شکل گرفته بر پی و ریشه زنانگی یا مردانگی است. که از جنسیت های به روزمرگی و روزمره گی رسیده "زن و مرد" فرا روی کرده و با قرار گرفتن در طریقت های "فرا زن یا فرا مرد" با کسب ماهیت های متعالی کلمه محور به دنبال انسانیت متعالی است. نکته دیگر اینکه ساختار هولوگرام گونه کلمه که دارای چهار بعد "طول، عرض، ارتفاع، و زمان" است هستی را زمانمند و مکانمند می بیند، بنابراین یک متن کلمه محور الزاماً در بطن زمان و مکان بخصوصی اتفاق می افتد.

۱_۶ یکی از شگردهای نویسندگان پسا مدرن برای مختل کردن روند خوانش، ارایه چند فرجام برای داستان است با این کار «بازنمودن واقعیت» که هدف نهایی رمان های رئالیستی و مدرن بود به سخره گرفته می

شود. نویسنده در رمان ایجاد طرح و فرجام داستان را بر عهده ی خواننده می گذارد و خود از صحنه داستان خارج می شود. (غفاری، ۱۳۸۹، ۸۳)

اما در فرا داستان کلمه محور چون ما با حقیقت عمیق در متن روبه رو هستیم متن دارای یک فرجام ثابت برای کلیت متن و فرجام های متغییر برای روایت های فرعی در متن می باشد که ممکن است خواننده نیز رقم زننده ی یکی از آن فرجام ها باشد. گاه پایان متن بر عهده ی کاراکتر ها در متن است زیرا کاراکتر ها در متن به طرز وجود شناسانه حضور فعال دارند و افعال و حرکات و اعمال خود را کنترل می کنند و راوی و نویسنده نیز جزو کاراکتر های متن به حساب می آیند و هر کدام سعی دارند در خدمت کلیت متن ایفای نقش کنند، جهان متن یک جهان مادر ماست و کلیت داستان در درون ما-ی بزرگتر یعنی مخیله ی نویسنده قرار دارد غافل از آنکه نویسنده نیز ما-ی دیگری است که در خانواده، شهر، کشور و جهان درونی بزرگتری قرار دارد و این ما-های مستقل ممکن در هم، همپوشانی و هم افزایی داشته باشند، در این جهان ها ما با حضور یکپارچه ی معنا و هویت مستقل افراد و جامعه های درون آن برخورد داریم. معنا حضور دارد و یک حقیقت عمیق است که دارای بعد ثابت و ابعاد متغییر است و متن عرصه بیان این حقیقت های عمیق است. در این راه کاراکتر ها و نویسنده با قرار دادن نشانه ها و استعاره هایی در متن به مخاطب مدد می رسانند چرا که فرا داستان کلمه محور هستی را یک رئالیسم بی پایان می انگارد که در آن هر ما درون ما-ی دیگر قرار گرفته است و بر او تاثیر گذار است. ممکن است این ما یک ما-ی توهمی یا خیالی یا سمبلیک و... باشد

۱_۷ یکی از خصایص مهم و تعیین کننده ی فرا داستان پست مدرن افشای صنعت و تظاهر به صناعت‌مندی است؛ به این معنا که داستان آگاهانه درباره ی نحو بر ساخته شدن خویش توضیح می دهد. (غفاری، ۱۳۸۹، ۸۵)

در رمان های پسا مدرن غرب، بازی با زبان به منظور به چالش کشیدن امکانات زبان انجام می شود. به بیان دیگر پسا مدرن با به هم ریختن محورهای جانشینی و همنشینی زبان سعی دارد این حقیقت ها را القا کند که درک ما از واقعیت به زبان وابسته است و این زبان است که کلان روایت هایی چون تاریخ و ادبیات را می سازد. علاوه بر این بازی های زبانی در فرا داستان پست مدرن به قدری چشمگیر و مفرط است که معمولاً روند خوانش را مختل می کند. (غفاری، ۱۳۸۹، ۸۶)

گاه این بازی ها زبانی به طرز نوشتار کلمات و فونت آنها نیز سرایت می کند که قصد دارد با توجه خواننده به فیزیک کتاب این مفهوم را القا کند که داستان چیزی نیست جز کلماتی که بر روی کاغذ چاپ شده است البته بعضی نویسندگان نیز سعی کرده اند با استفاده از این فنون بعضی مفاهیم را القا کنند. (همان، ۸۷)

بازی های زبانی و انواع هنجار گریزی ها در فرا داستان کلمه محور در خدمت کلیت متن است و هدف متن ایجاد هنجار گریزی به صورت مفرط نیست، بلکه از ساختارهای هنجار گریز نیز بهره می برد. یکی از این

طرز نوشتار های هنجار گریز که مخصوصا از جمله و ساختار دستور زبان فراروی می کند واژانه است؛ که بر مبنای اصالت وجود واژگان و فراروی از دستور زبان و... خلق می شود. و هدف آن از حضور در فرا داستان بهره‌مندی از خصلت دیداری _ نوشتاری کلمات و ایجاز و اهمیت به وجود واژگان است ضمن اینکه این هندسه و احساس به خصوصی را به مخاطب منتقل می کند که از طبیعت آن احساس و درک به خصوص اش نشات می گیرد، فرا داستان کلمه محور قصد ندارد به مخاطب القا کند که متن صنعت است و ارتباط بین دنیای متن و جهان خارج نویسنده را مخدوش نماید؛ بلکه سعی دارد بیان کند، که دنیای متن همواره امتداد دنیای خارج از متن است و ابژه و سوژه جدا از هم نیستند و کلاف هایی در هم تنیده اند .

۱_۸ و بالاخره از نظر جناب آقای آرش آذر پیک تیورسین این دیدگاه یک " فرا داستان کلمه محور " در درون خویش دارای سه مولفه کاملا هم سو است که توأمان یک کلیت واحد، منسجم و منحصر به فرد را تشکیل می دهد زیرا این سه در کنار هم می توانند بدون تحمیل جبر گرایانه شعریت بر قصویت و نیز هم افزایی مولفه های شعر و داستان ما را از داستان به سوی فرا داستان و سپس با فراروی عمیق تر ما از فرا داستان به سوی متن کلمه گرا و عریان از تمام ایدئولوژیها و بعد گرائی های ادبی رهنمون می سازی ۱-عدم قابلیت خلاصه شدن ۲-عدم قابلیت تعریف شدن و ۳-غیر قابل به نمایش در آمدن حتی با پیشرفته ترین جلوه های رایانه ای . (مهدویان ، ۱۳۸۶ ، ۸).

چنانچه ملاحظه می کنیم هر سه این خصوصیات نقطه عطفی هستند که ما فرا داستان پست مدرن را از فرا داستان کلمه محور متمایز بدانیم زیرا هر روزه ما شاهد فیلمنامه ها و نمایشنامه هایی هستیم که به سبک و سیاق پست مدرن به نمایش در می آیند خلاصه می شوند و یا میتوان آنها را به تعریف نشست.

نتیجه گیری:

با توجه به خصوصیتی که از فرا داستان پست مدرن و فرا داستان کلمه محور بر شمردیم، باید اذعان داشت که فرا داستان پست مدرن آینه تمام نمای نگرش های مکتب پست مدرن است و درصدد بیان عدم قطعیت، و عدم ایمان متیقن به یک حقیقت واحد بر آمده است تا با به کار گرفتن مفرد تکنیک هایی چون فاصله گذاری، بازی های زبانی، پایان باز، ساختار منعطف، دوجنسی و بی هویت بودن کاراکترها در متن ، حضور نویسنده و راوی در طول داستان، پیچیده و معما گون کردن داستان، واقع شدن در مرز بین داستان و نقد و... این عدم قطعیت و بی معنایی را به تصویر بکشد. در سوی دیگر یعنی در فرا داستان کلمه محور، متن صحنه به نمایش در آمدن مولفه ها و نگرش مکتب اصالت کلمه است از جمله این مولفه ها حضور جنس سوم، که در متن ما با کاراکترهایی با جنسیت و هویت مشخص روبه رو هستیم که در صدد اعتلا و استعلا و فراروی اند و به هیچ وجه هویت و جنسیت خود را انکار نمیکنند؛ دیگری حقیقت عمیق و اعتقاد به یک باور در کلیت متن است که در گفتمان با سایر باورها و حقیقت ها است، معمولا متن یک بعد یا کلیت منسجم و

واحد دارد و علاوه بر آن داری چندن و چند بعد متغیر است اما این ابعاد متغیر ضمن حفظ وجود خویش در خدمت ارایه بعد ثابت و صدای کلی متن می باشند. در کل فرا داستان کلمه محور سعی دارد در درون خود و با به کارگیری عناصر و پتانسیل های متن نگرش مکتب اصالت کلمه را به تصویر بکشد.

فهرست منابع:

. بومن، مری. (۱۳۹۶) فرا روایت در ارباب حلقه ها. ترجمه نیما م. اشرفی. تهران: نشر اطراف. ص. ۱۴.

وارد، گلن، پست مدرنیسم(؟)، ترجمه قادر فخر رنجبری، ابوذر کرمی، تهران، نشر ماهی.

شمیسا، سیروس و تدینی، منصوره (۱۳۸۶) شخصیت های رمان پسا مدرن: جوشش اصالت وجود، فصلنامه ی زبان و ادب، شماره ی ۳۴

وو، پاتریشیا (۱۳۹۵)، فرا داستان چیست؟، دو ماهنامه ی تخصصی نقد ادبی ملبومن ترجمه ی نیلوفر خسروی، سال اول، شماره ی پنجم

غفاری، سحر (۱۳۸۹) پسا مدرن تصنعی نقد و بررسی شگردهای فرا داستان در رمان بیوتن، فصلنامه ی علمی - پژوهشی نقد ادبی. شماره ی ۹

مریم شریف نسب، محمدمهدی ابراهیمی فخار (۱۳۹۲)، شیوه های خلق فرا داستان و کارکردهای آن در داستان های کوتاه فارسی دهه های ۷۰ و ۸۰، ادبیات پارسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال سوم، شماره ی سوم

آذریچک و همکاران (۱۳۹۵) چشم های یلدا و کلمه کلید جهان هولوگرافیک، تهران، انتشارات روزگار

مهدویان، مهری (۱۳۸۶) بوطیقای عریان، نشر لینا

شمیسا، سیروس (۱۳۸) مکتب های نقد ادبی، تهران، انتشارات میترا